

السنة الثانية، العدد ١٣، الخميس سادس رمضان ١٤٢٢ (2001/11/22) - ٢٠٠ تومان

صَواعِقُ الرَّدِّ عَلَى التَّحدّي

ص ٦

محارم لدموع الدكتور الساخنة!!

ص ٩

يأمل الناس ان تزيد عطلة عيد الفطر الى ثلاثة أيام

ص ٢

علىٰ ضوءِ الأصلاحات

ص ١٧



«حدود القيمومة في الاسلام»

ص ١٣

لماذا يتزوج الرجال؟

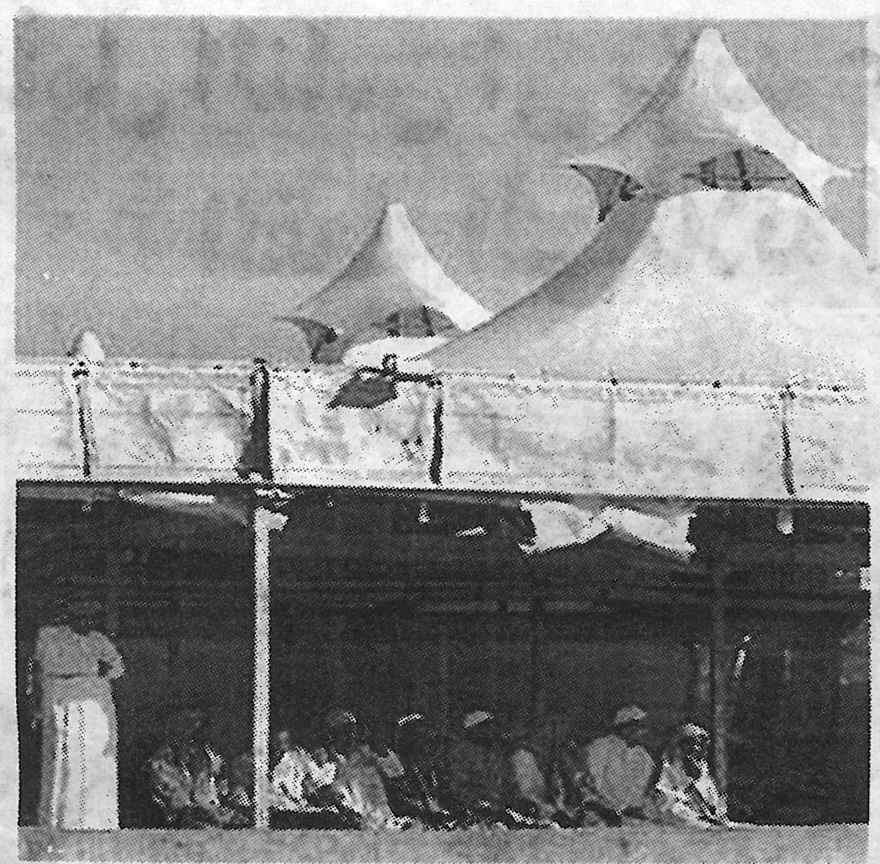
ص ١٤

الاطباق الفضائية بين الرفض والقبول

ص ١٦

ذكرى العلامة الجليل آية ا... السيد حسين الحسيني

مردم خوزستان خواهان افزایش تعطیلات عید فطر می‌باشند



عید فطر که یکی از مهمترین اعیاد اسلامی می‌باشد، مهمترین فرصت در طول یک سال است که افراد می‌توانند به دیدار کسانی بروند که ممکن است در طول سال گذشته آنها را ندیده باشند یا سوءتفاهم‌های موجود در روابط اجتماعی را برطرف نمایند. مردم اهواز معتقد هستند که تنها درنظر گرفتن یک روز تعطیلی برای چنین مناسبت مهمی کافی نمی‌باشد. بعضی‌ها معتقد هستند که تا بیایند از میهمانهای خود پذیرائی کنند در یک چشم به‌هم زدن یک روز می‌گذرد. همچنین مردم عرب خوزستان عادت دارند بطور دسته‌جمعی از فامیل گرفته تا غریبه تفقد کنند که این امر امروزه با بزرگ شدن جوامع و گسترش و پیچیدگی آنها در یک روز مقدور نمی‌باشد. بعضی از مردم شهر اهواز عقیده دارند که افزایش تعطیلات عید فطر می‌تواند به همبستگی اجتماعی، انسجام جامعه و کاستن از ناملایمات زندگی کمک وافر کند. در این میان عده‌ای اظهار نظر می‌کنند که مناسبت‌هایی مانند عید فطر باوجودداشتن ریشه‌های اعتقادی عمیقی در میان مردم می‌تواند وسیله‌ای برای رفع اختلافات خانوادگی و حل و فصل کردن آنها مورد استفاده قرار گیرد. اما باوجود

درنظر گرفتن تنها یک روز تعطیلی این فرصت نیز از دست می‌رود.

همچنین یکی از وسایلی که می‌تواند ایمان دینی کودکان را بارور کند و آنها را به دین خود علاقمند سازد.

وجود مناسبت‌هائی همانند عید فطر

است که می‌توان با افزایش روزهای تعطیلی آن در ذهن و روان کودکان نسبت به قضایای اسلامی، اثر مثبت گذاشت. امیدواریم مسئولین امر با درک اهمیت این موضوع به آنچه که مردم به حق خواهان آن هستند، جامهٔ عمل بپوشانند.

سفر محمدصادق حسینی به خرمشهر



محمدصادق حسینی مشاور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی به مناسبت نیمه شعبان راهی خرمشهر شد تا از نزدیک با مردم ایثارگر و فداکار خرمشهر دیدار نماید. در این سفر که دکتر نشان مدیرکل اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی خوزستان وی را همراهی می‌کرد، موفق شد در مراسم شعبانیه مردم خرمشهر شرکت جوید و با شعرا و هنرمندان آن دیار به گفتگو بنشیند. مشاور مرکز گفتگوی تمدن‌ها همچنین از مراکز علمی و فرهنگی خرمشهر ازجمله کتابخانه الحسنین دیدن کرد و با شیوه فعالیت‌های آنها آشنا شد.

رئیس دفتر دولتی ایران و مصر و رئیس انجمن ایران- عرب همچنین از فعالیت‌های فرهنگی و حضور پرنشاط مردم در آن برنامه‌ها ستایش به‌عمل آورد و اظهار امیدواری کرد که کمبودهای موجود در این زمینه هرچه سریعتر برطرف گردد.

لازم به توضیح است که از نوروز گذشته که محمدصادق حسینی نتوانست به خرمشهر سفر کند، بارها تلاش کرد که با سیدعلی عدنانی تماس برقرار کند اما موفق نشد، تا اینکه اخیراً به این توفیق دست یافت. در این سفر محمدصادق حسینی مهمان سیدعلی عدنانی بود.

سرمقاله

همایش ایران در قرن بیست‌ویکم و نظریه همانند سازی اقوام

در تاریخ ۲۲ و ۲۳ آبانماه گذشته همایش مهمی با شرکت برجسته‌ترین اساتید علوم انسانی در ایران برگزار شد که به کاوش درباره مسائل و مشکلات موجود در ایران امروز و دورنمای آنها در آینده پرداختند. در این میان یکی از شرکت‌کنندگان که خود را صاحب‌نظر در زمینه اقوام می‌داند به بررسی چشم‌انداز شکاف‌های قومی در اولین دهه قرن بیست‌ویکم پرداخت که این سخنرانی وزنه‌ای علمی متناسب با بقیه نداشت. خلاصه این سخنرانی با وجود بعضی حاشیه‌ها و همدلی ظاهری با اقوام، دو موضوع مهم را دربر می‌گرفت. ۱) اقوام ایرانی در دهه آینده بایستی بعنوان یک خطر تلقی شوند ۲) بهترین راه‌حل برای موضوع اقوام نظریه همانندسازی assimilation می‌باشد.

درباره موضوع اول باید گفت وجود دیدگاه‌های این‌چنینی که ابتدائی‌ترین اقوام ایرانی را نادیده می‌گیرد و آنها را در وضعیت خطرناک تعریف می‌کند، خود سوق دهنده وضعیت فعلی به سوی بحران می‌باشد.

با چنین روشی نخست جامعه را از حالت متعادل خود خارج می‌کنیم و با برچسب زدن «خطرناک» به مجموعهٔ وسیعی از ملت ایران، عملاً آنها را آماده کارهائی خطرناک می‌کنیم. چه خوب بود این سخنران محترم (که دارای درجه عالی دانشگاهی است) موضوع را از یک زاویه دیگر نگاه می‌کردند. زاویه‌ای که در آن همانطور که در قانون اساسی آمده است هیچ تفاوتی میان یک فرد لر، عرب، کرد، ترک، بلوچ و فارس وجود ندارد و تأکید می‌کردند که همانطور که یک فارس حق دارد به زبان مادری خویش درس بخواند، لرها، کردها، عربها و... این‌چنین حقی دارند. در آن صورت آیا ما باز هم شاهد بحران و خطرناک بودن آنها خواهیم بود. این خطیب محترم خوب می‌داند که در تعریف تعادل اجتماعی social equilibrium (ایده‌آل‌ترین وضعیت ممکن برای یک جامعه) درنظر گرفتن مفاهیم برابری، نگرش شایسته‌سالارانه و پذیرش تغییر تدریجی رکن اساسی به‌حساب می‌آیند. اگر ما واقعاً نگران آینده ایران هستیم و برای آن همایش برگزار می‌کنیم، بایستی این مسائل را برای حفظ تعادل اجتماعی جامعه رعایت کنیم. درغیراین‌صورت جامعه به اهداف والای توسعه خود نمی‌رسد، و در آن حالت همه افراد می‌توانند بالقوه خطرناک باشند. دوم سخنران محترم خواهان اعمال نظریه همانندسازی assimilation برای تقویت همگرائی شد. درباره این نکته باید گفت که نظریه همانندسازی یا فرآیند «استحاله» دارای شرایط شکل‌گیری خاص و تاریخ منحصربه‌فرد خود در کشور امریکاست و با مدل رضاخانی از نظریه همانندسازی که تلاش می‌کرد اقوام ایرانی را با زور سرنیزه فارس نماید، متفاوت می‌باشد.

فرآیند استحاله یا همانندی شدن assimilation که در کشور امریکا نضج گرفت و به‌عنوان یک نظریه جامعه‌شناسی مطرح شد، به آن حالتی گفته می‌شود که افراد مهاجر از دیگر نقاط جهان بدون مواجه شدن با هر نوع محدودیتی در جامعه امریکائی حقوق فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود را کسب می‌کردند و با این فرآیند هویت جدیدی را می‌پذیرفتند که با هویت سابق آنها متفاوت بود. درواقع فرآیند همانندسازی در امریکا به‌خاطر نبود تبعیض‌ها و نگاه نابرابر به افراد مهاجر بود که مهاجرین را ترغیب می‌کرد هویت امریکائی مهاجران الاصل را بگیرند علاوه بر آن این فرآیند در بستر جامعه اتفاق می‌افتد و با زور قدرت یا بوسیله سازمان‌های خاص صورت نمی‌گرفت. در ایران نیز امکان نضج گرفتن نظریه همانندسازی با ازبین رفتن تبعیض‌ها، تعصب‌ها و نگاه‌های نابرابر وجود دارد و آنچه که امروزه روشنفکران اقوام ایرانی مطرح می‌کنند همین مسئله است. روشنفکران اقوام ایرانی می‌خواهند از طریق ازبین بردن تبعیض‌ها و نابرابریها به یک جامعه همانند و همگرا برسند، درحالی‌که مخالفان آنها مایل هستند از طریق زور و حفظ تبعیض‌ها و نابرابریها به همانندسازی رضاخانی برسند. به همین خاطر هر نوع اندیشه برابرخواهانه و مساوات‌طلبانه را خطرناک تعریف می‌کنند.

حسن هاشمیان

سخنرانی سیدشعاع در آبادان

لطیف عموری - آبادان به‌مناسبت نیمه شعبان مراسم جشن باشکوهی با حضور اندیشمندان، شعرا و مدیران ادارات شهرستان آبادان در تالار پنجم مهر آن شهر برگزار شد. در این مراسم سیدشعاع موسوی که به دعوت گروه برگزارکننده این مراسم به آبادان آمده بودند، سخنرانی تحت عنوان ولادت صاحب الزمان (عج) ایراد نمودند، که مورد استقبال حاضرین قرار گرفت. در ادامه این مراسم شعرای خوزستان ازجمله عارف عباسی، فرحان اسدی، لطیف عموری، شهید عموری، راضی فیصلی، کریم مطوری، علی طرفی، سیدرسول آل بوترکیه، سهیلا حسین انصاری، سیدباقر موسوی، قاسم بنی‌رشید، صادق العتکی، عبدالزهرا بغلانی، سعید حیدری، سعید نصاری، هدی کعبی و سیدناظم هاشمی به اجرای برنامه شعری خود پرداختند و از رشادت‌ها و مقاومت مردم ستم‌دیده فلسطین تجلیل کردند. همچنین گروه موسیقی «الأصوات» با مدیریت طارق الامی به اجرای سرود پرداخت و حاضرین در این مراسم را مستفیض ساخت. اجزای برنامه‌های این مراسم به‌عهده حاج عمران عبادی بود.



جشن نیمه شعبان در شوش دانیال

نوروز حمزی

به مناسبت میلاد امام قائم (عج) مهدی موعود، جشن باشکوهی با حضور بیش از دو هزار نفر از فرهنگ‌دوستان شهرستان شوش در آستانه حضرت دانیال نبی (ع) و با همت اداره اوقاف برگزار گردید. در این مراسم که با استقبال گروه کثیری از مردم مواجه گردیده بود شعرا به سرودن اشعار خود درباره مسائل مهم روز پرداختند که ازجمله می‌توان از فرحان چنانی، فرج صمدی، حسن چنانی، زایرعلی چنانی، ناجی کنعانی، حسن جادری، سیدفرج موسوی، سیدکریم موسوی، ابومیعاد کنانی، زبیدی، سیدمحمد موسوی، خانم میعاد کنانی و سودانی نام برد. علاوه بر آن گروه تناتر الأحرار و گروه تواشیح امام رضا (ع) به اجرای برنامه پرداختند. از سوی دیگر در ماه گذشته سفیر فرانسه به‌همراه خانم‌ها مونیک کروران و آندره پوپ باستانشناسان فرانسوی که در قبل از انقلاب در ایران به تحقیق و کاوش در امر بناهای تاریخی مشغول بودند، از آثار منطقه شوش، هفت تپه، چغازنبیل، ایوان کرخه و کاخ شاوور دیدن کردند. در این دیدار پیشنهاد گردید که شهر شوش به خواهرخواندگی یکی از شهرهای باستانی فرانسه درآید که مورد استقبال بازدیدکنندگان قرار گرفت. در این سفر شهردار و رئیس شورای شهر شوش، مهمانان را همراهی می‌کردند.

تأسيس منتدي الاهوازيين في بريطانيا

في ظلّ الجمعيات النقابية والمهنية للشعب العربي الأهوازي علي مستوي داخل و خارج البلاد (الأهواز)، و في ظل الهجرة المتزايدة لأبناء شعبنا الأهوازي إلي الخارج و صعوبات الغربة، قام أبناء الجالية الأهوازية يوم السبت المصادف الثالث من نوفمبر ۲۰۰۱م، في العاصمة البريطانية، لندن بخطوة كبيرة و بذل الجهود من اجل تأسيس جمعية خيرية خدمة للجالية الأهوازية. حيث احتفلت الجالية بهذه المناسبة والذي حضره جمع غفير من أبناء الجالية الأهوازية في بريطانيا و بعض ممثلي المنظمات البريطانية في لندن، حيث الاحتفال تضمن كلمات بعض الاخوة الأهوازيين المقيمين في بريطانيا و حفلاً فني و ثم أجريت انتخابات ديمقراطية و انتخاب هيئة إدارية لفترة عام لتسيير أمور المنتدي الأهوازي.

إن جمعيتنا سميت بأسم المنتدي الأهوازي و هي جمعية خيرية طوعيه بهدف تجميع أبناء الجالية في الخارج والحفاظ علي هويتهم العربية والثقافية والاجتماعية و تلبية احتياجاتهم والقيام بمتابعة حل المشاكل والصعوبات التي يعاني منها أبناء الجالية الأهوازية في بريطانيا بغض النظر عن معتقداتهم و انتماءاتهم الدينية و الفكرية والطائفية.

يقدم المنتدي الأهوازي النصح والمشورة في طائفة واسعة من القضايا. تتلخص أهداف المنتدي الأهوازي كالتالي:

- الاجتماعات السنوية و الدورية للجالية الأهوازية.
- توطيد العلاقات الأخوية مع الجاليات الأخري في بريطانيا و أوروبا لابراز هويتنا و تراثنا العربي الأهوازي.
- بذل الجهود لتوفير مقر خاص بالجالية ليمارس أبناء الجالية الأهوازية من خلاله فعاليتهم و نشاطاتهم و حل الإشكاليات والنواقص والصعوبات التي يعاني منها أبناء الجالية في بريطانيا.
- تشكيل اللجان المختلفة مثل، اللجنة الثقافية والاجتماعية و التعليمة والنصائح والمشاورة و حول الهجرة والإقامة والمسائل الخاصة بقضايا الصحية للاجئين والمقيمين الأهوازيين و حل مشاكل السكن و توفير المحاماة و متابعة الأمور الخاصة بوزارة الداخلية للاجئين الأهوازيين و تشكيل اللجان الفنية والرياضية.
- القيام بعقد الندوات والمحاضرات الثقافية والحفلات الإجتماعية والفنية.
- فتح صفوف تعليم اللغة الإنجليزية، العربية و مبادئ الكمبيوتر و المهن المختلفة.
- القيام بترتيب الرحلات الجماعية إلي المناطق والمدن المختلفة في بريطانيا.
- تشكيل النوادي النسائية والأطفال والشباب علي كافة المستويات.
- الرعاية الاجتماعية لكباري السن.
- توفير المترجمين لأبناء الجالية.
- إصدار نشرة خاصة بالجالية الأهوازية في بريطانيا.

ان المنتدي الأهوازي هو بيت جميع أبناء الجالية الأهوازية. متمنيين لمنتدانا النجاح و ملء الفراغ والعون للجالية الأهوازية. مرة أخري نبارك هذه الخطوة للجميع و نشكر الاخوة في المنظمات الأهلية البريطانيه و جميع الأخوة الأهوازيين الذين بذلوا بجهودهم البناءة من أجل تأسيس المنتدي الأهوازي.

أمثال و أبيات

□ فلاح مزرعه ـ منطقة الزوية الاهواز

۱ـ «عينک عله مالک دوه»

لأجل الخالقک يا صاح عيناک
و عند النايبات الصحيح عيناک
اخي موگالت العگال عيناک
علی مالک دوه و تلوم بيه

۲ـ «ودع البزون شحمة»

ماتدری دليلی بنار شحمه
طلی واحد و ميه ذيب شحمه
مثل الودّع ابزون شحمه
كلته وكثّرت الصّايح عليه

۳ـ «كل من ايشده بند»

جذب ما يرتوی العطشان بنده
و حچی اعيب اله شرای بنده(*)
العرب كل من يشده اتگول بنده
شفت حتی الطيور علی الوطيه

(*): بنده: لفظ فارسي اي: عطلة

كتاب جديد يسلط الضوء على حياة بن لادن

اسم الكتاب: Au nom d'Oussama Ben Laden...,
المؤلف: Roland Jacquard
عدد الصفحات: ٣٩٩
الطبعة: الأولى ٢٠٠١
الناشر: Paris, Jean Picollec éditeur
خدمة كامبردج بوك ريفيوز

قبل أقل من مرور شهرين على أحداث ١١ سبتمبر / أيلول في نيويورك و واشنطن بدأ سيل الكتابات في الغرب يملأ الأرفف حول كل ما له علاقة من بعيد أو قريب بالموضوع: فهناك كتب عن طالبان، و عن افغانستان، و طبعا عن أسامة بن لادن.

و في فرنسا هذه الأيام صدر كتاب جديد بعنوان: «باسم أسامة بن لادن» للفرنسي رولان جاكار، مدير المرصد الدولي للإرهاب (باريس) و الخبير في الإرهاب لدي مجلس الأمن.

و للتأكيد على الطابع الآني للكتاب أضافت دار النشر عبارة «الفهم ١١ سبتمبر ٢٠٠١» على أعلى الغرف على اليمين.. الكاتب صرح لقناة تلفزيونية فرنسية أن كتابه كان سينشر في أبريل لكنه تأخر حتى سبتمبر.. توقيت صدوره لم يكن بالصدفة.. و إضافة هذه العبارة جاءت أيضا لتفادي الانتقادات لأن الكتاب حرر في السابق و لم يشر إطلاقا إلى هذه الانفجارات.

يتطرق الكاتب إلى مختلف جوانب حياة أسامة بن لادن الذي شارك في الحرب الأفغانية ضد السوفيات، و تورطه فيما بعد في عمليات استهدفت المصالح الأميركية، و يروي كيف أصبح هذا الثري السعودي العدو رقم واحد لأميركا و الغرب عموما.

و يحاول إعطاء صورة عن شخصيته و عن كيفية استخدامه وسائل الإعلام و عن الحذر الشديد الذي يتوخاه حفاظا على أمنه عند استقباله للصحافيين.. ثم ينتقل إلى تعداد التهم الموجهة إليه من قبل العدالة الأميركية.. و يقول إن بن لادن مطارد من قبل أميركا و السعودية أيضا لأنه يسعى لقلب النظام القائم.. و يضيف إذا كان بن لادن إرهابيا و منشقا في عيون واشنطن و الرياض، فإن ملايين من المسلمين الذين يعتبرون أنفسهم ضحايا الاضطهاد الأميركي، يرون في «أسامة المتمرد» رمزا للنضال.

«بن لادن» علاقة متشابكة مع العائلة السعودية الحاكمة

إذا كان بن لادن إرهابيا و منشقا في عيون واشنطن والرياض، فإن ملايين من المسلمين الذين يعتبرون أنفسهم ضحايا الاضطهاد الأمريكي، يرون في «أسامة المتمرد» رمزا للنضال» بعد الحديث عن العلاقة بين عائلة بن لادن الثرية و العائلة الملكية في السعودية يناقش المؤلف ما يشاع عن مشاريع البناء الضخمة التي تولت عائلة بن لادن تنفيذها في السعودية و منها عمارات قطنها فيما بعد أفراد القوات الأميركية المتمركزة في السعودية كتلك التي استهدفها انفجار الخبر.. و بطريقة غير مباشرة يضع صلة بين المنشآت التي أنجزتها عائلة بن لادن و الانفجارات التي اتهم فيها أسامة بن لادن و التي استهدفت بعضا منها.. ثم يتحدث عن تنامي مؤسسات عائلة بن لادن المالية و الاقتصادية في أوروبا.

و عن مسار بن لادن «الجهادي» يقول الكاتب أنه في العام ١٩٨٠، كلف الأمير تركي الفيصل (مدير المخابرات السعودية) أسامة بن لادن بتنظيم مهمات «الأفغان العرب» الذين كانوا يعبرون آنذاك عبر جدة إلى بيشاور (باكستان) للالتحاق بأفغانستان.. و بالتالي أصبح بن لادن حجر الأساس في شبكة تجنيد و تدريب «المجاهدين».

انتقل في ١٩٨٤ إلى باكستان حيث بدأ تنظيم الجهاد في أفغانستان و اتصل بالناشط الفلسطيني عبدالله عزام و المصري عمر عبدالرحمن (الذي اعتقل في ١٩٩٣ في أميركا عقب انفجار مركز التجارة العالمي).. و قد دفعه التزامه بالقضية الأفغانية إلى حمل السلاح بنفسه، لكن الكاتب يشير إلى روايات متضاربة حول المشاركة الفعلية لبن لادن في المعارك ضد السوفيات.

قصة تنظيم القاعدة

حاول إقناع السعودية بضرورة مواصلة مساعدة المجاهدين في أفغانستان لكن بدون جدوى.. فشعر بالخيانة، و بدأ بعدها معارضته للسلطة و بالتحالف سرا مع معارضي العائلة الحاكمة في الخارج.

يقول المؤلف إنه مع ١٩٨٥ أدرك بن لادن نطاق المقاومة و بعدها الدولي، فبدأ بالانفتاح على المنظمات الإسلامية المتشددة في العالم للحصول على دعمها.. و اتصل بأصوليين مصريين و جزائريين، و أنشأ تنظيمه الخاص «القاعدة» الذي تولى نشاطات عدة منها تجنيد المقاتلين و إيصالهم إلى أفغانستان.. استقر عندئذ نهائيا في شرقي أفغانستان و أخذ على عاتقه الأعباء المالية لعمل مخيمات للمجاهدين.. بعد الانسحاب السوفياتي (١٩٨٩)، يضيف الكاتب، و بطلب من الأميركيين أوقفت السعودية عام ١٩٩٠ دعمها للأفغان العرب واضعة بالتالي «نهاية لمهمة أسامة بن لادن الرسمية».

بعد عودة هذا الأخير إلى الرياض حاول إقناع العائلة الملكية بضرورة مواصلة مساعدة المجاهدين في أفغانستان لكن بدون جدوى.. فشعر بالخيانة علي حد قول الكاتب، و بدأ بعدها معارضته للسلطة و بالتحالف سرا مع معارضي العائلة الحاكمة في الخارج.. فكان أن انشق عن النظام و أخذ علي عاتقه بفضل ثروته دعم المجاهدين الأفغان رغم معارضة العائلة الملكية و واشنطن.. بعد خلافاته مع السلطة إثر حرب الخليج، حيث ندد بوجود قوات غربية في الأراضي المقدسة، غادر السعودية في ١٩٩١ و استقر في السودان.



بن لادن في السودان

في السودان أحيط بأفغان عرب و بدأ مجموعة من الاستثمارات الاقتصادية التي اعتبرتها المخابرات الغربية وسيلة لدعم الإرهاب الأصولي في العالم، و يقول الكاتب إن بن لادن عاش بوصفه رجل أعمال لمدة خمس سنوات في منفاه السوداني حيث كانت علاقاته متينة مع حسن الترابي زعيم الجبهة القومية الإسلامية.. و مول المؤتمر الشعبي العربي و الإسلامي الذي جمع الحركات الإسلامية و بعض الحركات المعارضة بتنظيم من الترابي في الخرطوم.. كما حاول تطوير تنظيمه (القاعدة) الذي تبقى معالمه صعبة التحديد على حد وصف الكاتب.

نشاطاته سببت صعوبات للسودان و دفعت بالأميركيين إلى الضغط على السعودية لأصدار قرار توقيف في حقه فكان لهم ما أرادوا.. السعودية اتهمته بدعم الإرهاب في الجزائر و مصر و باتصالات مع معارضين دينيين حاولوا إنشاء منظمة مستقلة لحقوق الإنسان في المملكة في بداية ١٩٩٦.. وكانت السلطات السعودية قد جردته من جنسيته السعودية عام ١٩٩٤.

و مع تزايد الضغوط السعودية والغربية على السودان، تخوف بن لادن من احتمال تسليمه للسعودية فغادر الخرطوم في مايو ١٩٩٦ عائدا إلى أفغانستان.. إنها القطيعة مع السودان و مع الترابي.. بروز حركة الطالبان و دخولها كابل في سبتمبر ١٩٩٦ سهل استقرار بن لادن في أفغانستان إذ أصبحت علاقته وطيدة مع الملا محمد عمر زعيم الطالبان على حد قول الكاتب.

هذه العلاقة المتينة بينه و بين طالبان جعلتهم يدافعون عنه، يحمونه و يؤكدون عدم تورطه في العمليات التي استهدفت المصالح الأميركية، لكن إذا تأكد وجود بن لادن في أفغانستان، فإنه لم يتسن لأحد تحديد موقعه بالضبط.

الالتقاء مع جماعات إسلامية و الكفاح ضد أميركا

في منافه الأفغاني، أعاد بن لادن تنظيم شبكاته و اتصالاته بقياديين إسلاميين مثل المصري أيمن الظواهري، و باشر نشاطه السياسي بالاتصال و الاجتماع إلى هؤلاء و فتح العديد من المخيمات التدريبية.. كما واصل و وطد علاقاته بالجماعات الإسلامية المسلحة الجزائرية و حماس الفلسطينية، الجماعة الإسلامية المصرية، و غيرها من التنظيمات الإسلامية في البلقان و بجماعة أبو سياف الفليبينية و حتى بألبان كوسوفو، كما أقام شبكات في الولايات المتحدة و كندا انخرط فيها إسلاميون عرب.. و يضيف الكاتب.. هكذا أصبح بن لادن على رأس شبكة إسلامية متعددة الحدود و متفرعة و غير واضحة المعالم.

من أفغانستان أعلن بن لادن الكفاح ضد الوجود الأميركي في الأراضي المقدسة، و بدأت المعركة بينه و بين أميركا التي قصفت أحد مخيماته في أغسطس ١٩٩٨ عقب تفجير سفارتيها في نيروبي و دار السلام.. و يعود إعلانه الجهاد ضد أميركا إلى أغسطس عام ١٩٩٦. و قد شكلت تصريحاته فيما بعد سندا للهجوم على المصالح الأميركية في السعودية، و في كينيا و تنزانيا و اليمن.

طريد المخابرات العالمية

منذ عام ١٩٩٨ أصبح بن لادن مركز اهتمام وكالات الاستخبارات الأميركية حيث ظهرت «خلية أزمة» باسم بن لادن تتقفى آثاره، و تتجسس عليه، و تحاول كشف معاقله و مخابئه و تطارد شبكاته المالية عالميا.. أما المخابرات الأوروبية فقد توصلت في تحرياتها إلى وجود شبكات إسلامية إرهابية في أوروبا لها علاقة بتنظيمة، و أشار تقرير للمخابرات الفرنسية في نوفمبر ٢٠٠٠ إلى وجود أئمة في مساجد في باريس، و لندن، و بروكسل و في ألمانيا من الموالين لأطروحات بن لادن الذي لم يكتف بمد شبكاته في أوروبا الغربية، بل و كذلك في روسيا و الجمهوريات الإسلامية السوفياتية سابقا، والصين (في المقاطعات المسلمة غرب البلاد) و آسيا عموما.

سعي للحصول على أسلحة الدمار الشامل

يتطرق المؤلف إلى محاولات بن لادن الحصول على مواد تدخل في صناعة أسلحة الدمار الشامل لاسيما في الجمهوريات الإسلامية السوفياتية سابقا.. و يقول إن القاعدة قد يكون بحوزتها بعض العبوات السامة القاتلة.. و يتحدث عن توافق بين الدول الغربية والحلف الأطلسي و مجموعة الدول السبع في ١٩٩٩-٢٠٠٠ على اعتبار بن لادن مهددا حقيقيا للغرب. و يضيف أنه بفضل ثروته المقدرة بمئات الملايين من الدولارات مول بن لادن «الجهاد» في مختلف الدول الإسلامية و دخل في مزايدة مع الأميركيين الذي سعوا لاستعادة ماتبقي من صواريخ ستينغر في أفغانستان تخوفا من استخدامها ضدهم، حيث اقترح ضعف المبلغ الذي يقدمه هؤلاء.. و يضيف أن تنظيم القاعدة يستخدم تهريب المخدرات لتمويل الإرهاب.

الكتاب غني بالمعلومات والتفاصيل خاصة و أن صاحبه تربطه علاقات بمختلف أجهزة الغربية و يعطي للقارئ صورة واضحة عن عمل هذه الأخيرة في مطاردتها للشبكات الإسلامية.. و ربما هذا يكمن عيب هذا الكتاب، فأسلوبه طغى عليه الاحتمال، قد، كذا و كذا، و قليلة هي الوقائع التي يؤكد الكاتب حدوثها فعلا.. و عدم اليقين هو الطابع العام لنص الكتاب الذي يعتبر نقلا لمحتويات تقارير المخابرات الغربية.

أما المصدر «التوثيقي» الثاني الذي اعتمد عليه المؤلف فهو مجموعة بيانات و وثائق مخالف الجماعات و التنظيمات الإسلامية المسلحة و المتشددة و التي تنشط في العالم العربي- الإسلامي (أوردها في شكل ملاحق في كتابه).. و هذا ماجعله يصدق كل ما ورد في هذه البيانات متجاهلا جانبها الدعائي.

التساؤل الذي يبقى مطروحا و يبدو أن الكاتب تجنبه عمدا حتى لايحرج مصادره (المخابرات الغربية)، هو إذا كانت الاستخبارات الغربية على علم باكرا بنشاط تنظيم بن لادن و بدعمه الإرهاب في بعض الدول العربية و إنشائه شبكات في الغرب، لماذا رفضت هذه الأجهزة التعاون مبكرا مع الدول العربية مثل الجزائر و مصر ضد بن لادن و أعوانه المزعومين؟، و لماذا رفضت الحكومات الغربية مطاردة الإسلاميين الجزائريين و المصريين من المتشددين الذي يمولون و يدعمون الإرهاب في بلدانهم؟ لماذا انتظروا استهداف المصالح الأميركية ليتحركوا؟

المصدر: جزيرة نت

الو... صوت الشعب... ۴۴۱۷۹۴۴ - ۰۲۱ رأی ملت

☐ **از شهرهای اهواز، آبادان، خرمشهر، شوش، شادگان، ماهشهر، هویزه، سوسنگرد و حمیدیه:**
ما جمعی از شعراء، نویسندگان و دانشجویان خوزستانی هرگونه اسائه ادب به ساحت استاد عظیم الشأن و معلم فرزانه جناب آقای دکتر عباس عباسی طائی از طرف هر فرد یا گروهی که باشد، را محکوم کرده و آنرا اقدامی در جهت تضعیف جهش فرهنگی مردم محروم خود تلقی می‌کنیم. (۵۳ بار تماس)

☐ **عقیل برناس سلامات - شوش:**
از آقای شدیدزاده نماینده کوشای اهواز، به‌خاطر فعالیت‌ها و کوشش‌های ایشان در جهت احقاق حقوق مردم محروم خوزستان، نهایت تشکر را دارم.

☐ **دانش از بُستان:**
من از طرفداران و هواخواهان نشریه شما از بدو شروع تاکنون می‌باشم. علاوه بر من بیشتر مردم بُستان طرفدار نشریه شما هستند. ولی متأسفانه تاکنون نه از شعرا و نه از این شهرستان هیچگونه مطلبی چاپ نکردید.
رأی ملت: با تشکر از این برادر عزیز به‌خاطر توجه به این مسئله، به استحضار ایشان و همه فرهنگ‌دوستان شهرستان بُستان می‌رسانیم که متأسفانه تاکنون هیچگونه شعر یا مقاله‌ای از این منطقه به دست ما نرسیده است، و به محض دریافت شعر و مقالات این عزیزان آنها را در اولویت قرار می‌دهیم.

☐ **عادل آل عمرانی - الأهواز**

ابوذیه اهداء الی السادة

یا ساده اهل البخت انتم وشاره
فاز کل من عاشر السید وشاره
الخدمتکم تکفی احچایه وشاره
وحگ جدکم النبی سیدالبریه

☐ **جلیل سلامات - الاهواز - شیبان**

احلفت ماطب منازلهم ولدخل
وطبعی ما اطخ راسی ولدخل
الحمل لوطاح مایشیله ولدخل
ایشیله الأخو بلموزمیه

☐ **محمد آل حسون التمیمی**

افتخر من اگولن عربی بین کل الناس
ما اقبل عله الذله و الا اطخ راس
شیدنگ الجبل لو ثابت الساس
و عگال العزّ فوگ الهامه
یا هله ابصوت الشعب یا هله برجالها
حیث الشرف والفخر دوم یبقی الها
یا ضوئ احلیل الظلام کثرالله امثالها
و نتفاخر بسمچ یا هیبه

☐ **قاسم سیلاوی - مشهد - شهرک شهید بهشتی**

هله بهلال صوت الشعب من هل
جمیع الناس ایحیّون هذی الشهر من هل
واشوفن صوت‌الشعب الدرب من هل
یا هو الوصل ابدربچ وجد
اشم وصفچ بل وصف شبهچ من وجد
هذی الارض والوطن من اب وجد
شوتالی الوکت من هل

☐ ما جمعی از ساکنان شهرک مطهری شهرستان امیدیه، نسبت به تصرف تنها قطعه زمین فضای سبز این شهرک توسط شهرداری امیدیه، اعتراض داریم و قبلاً اعتراض خود را طی نامه‌ای با امضاء اکثر ساکنان به دفتر فنی استانداری، سازمان مسکن و شهرسازی استان و فرماندار شهرستان امیدیه ارسال کرده‌ایم. این جمع فقیر و محروم که نگران تربیت فرزندان خود و گذراندن اوقات فراغت آنها هستند، از مسئولین امر برادرانه خواهان رسیدگی به این مسئله هستیم (مجموع امضاءها در آرشیو نشریه محفوظ می‌باشد).

(اکتب اکتب یا قلم)

جمال عساکرة الأهوازي

یا جرح سولف عذابي و ابتسم رغم الألم
یا قلم أرجوک اکتب لیش حایر یا قلم
اکتب اباسم الحقیقة و علیٰ اشراع الشمس عدّي
اکتب ابجرئه و صراحه و گول ناوي ابکل تحدي
اکتب اکتب یا قلم
امشیت للمجهول و ادري إبرحلتيّ یاجرحي أتعب
البدایه صعبه جداً والنهایه حتماً أصعب
ما أجوزن، أستمر إبرحلتي و آنه أفتخر
و أعبرت جسرالعدم
اکتب اکتب یا قلم

موال

عبدالحسین عبدالرضا الحزاعي

آبادان

الله یجازی الدهر خیر ابنخل منخله
عرّفني دارالمحب بالتجربه منخله
چان ابیسر ماعرف عمّه الگلب منخله
او چان اویه‌های الخلگ بس ایعرف و دباس
من یوم ظرفه انترس من العسل و دباس
چانت تجیله الربع مثل النمل و دباس
لاکن دربها انگطع من الحله منخله

موّال:

یکتاب عمری الوفی یالناظری بس ملک
ماشوف مثلک بشر حسنک ملک بس ملک
تیّار بحرالهوا طبّه او عبر بس ملک
کلمن یرید «العشگ» خل یبتعد نصحه‌له
من شاف عینک ذبل جسمه او ضعف نص حله
بدر الکمل والفجر من ابتسم نص حله
و اشفاک کل الحله او فوگ الحله بسمه لک

یالها من ذکریات

فخریه حمودي

قد سری الحبُّ رویداً و دعاني للاسیٰ
قذ سری یطرقُ قلبي و یغنيّ في الحشا
قذ سری یعزفُ الحانَ انیني
و دعاني ارسمَ الشوقِ علی شاطی المساء
قذ سری ینوي علی خلق الخطوب
و سری یُطفِئُ نوراً في الدروب
قذ سری یصنع حزاً من عیوني
و سری یخلق همی و شجوني
یالها من حرقةٍ ذاهلة
یالها من دمعةٍ ساجمةٍ
یالها من قسوةٍ جادت بها ایدی الیالی
یالها من ذکریاتٍ طرقت باب خیالي

صَواعِقُ الرّدِّ عَلَى التّحدّي

(القسم الاول)

الدكتور: عباس العباسي الطائي

alaabasi altaie@hotmail.com

إذا كان «ابوشمال الجنوبي» وحده يصرخ في صدر مقاله، متسائلاً «هل هذهِ ظاهرةٌ تدلُّ على الصّحة... او المرض؟...» و يعتبر طبعَ الشعراءَ دواوينَهم بقولِه: «اوراقاً مصبوغةً باللون الازرق والاخضر والاحمر والاسود، و تكبدها صورة للشاعر و أحياناً بالثياب العربيّة...» ظاهرةً تَدُلُّ على المرضِ او الصحة!!! **فإنَّ كلَّ من سمع هذا الصراخ يتساءل اليومَ حائراً: ما هٰذهِ المناورات بالاسماء المستعارة؟ و هل هٰذه ظاهرةُ جديدة تريدون بها معالجةَ قضايانا الثقافية؟!!!**

و أنا وحدي أتساءل: هَلْ عدنا اطفالاً كي نلعب لعب «الختّيلة»؟! فمن هذا الوجه الذي تارة يختفي و راءَ ابي شمال الجنوبي المستعار ليحمّله مهمة توزيع المقال كما تُوزَّعُ البيانات السريّة، وتارةً يزجّ «بمحمدرضا الكعبي» ليحملَ عبأ هذا المقال الثقيل؟! و ما ادرانا قد يُفاجئنا بمستعارٍ ثالثٍ او رابع و الجميع واحد و المقال هُوهُو «تحدّي الجوهر الصلد» او ما يشابِهُه.

و لست آبها أكان الاسم مستعاراً او حقيقياً، لكنّ الذي يُهمني هُو أنَّ هذه الاساليب الغريبة نجعل الهدف تحت حالة من الابهام و الغموض، بل تشوّههُ إذاكان الهدف «النقد الادبى» حقّا.

و إننا في الوقت الذي كنّا نتابع متشوقين متفائلينَ ندواتِ النقد الادبي التي كانت و لاتزال تقيمها كوكبةٌ مِن الادباء والطلبةِ والمهتمين بالادب الاعزّاءِ في بَعْضِ الجامعات و التي نراها تسيرُ بخطىً هادفةٍ تتناسب و ظروفنا الثقافية والاجتماعية، و إذا بمقال «التحدّي» يخرج علينا ليقلبَ الموازين و يُعْطى صورةً مشوهةً خشنة مِن النقد الادبي للقراء والادباء و لاسيّما الشّبابَ الذين دهشوا مِن قسوةِ اسلوبِهِ و جفوةِ قلمِ صاحبِهِ. فهذا القلم جديرٌ بانْ يقومَ بخدمةٍ أجلَّ وافضَل مِن إثارةِ المشاعر الحزازات، و أن يتبعد عن التمسک بهده الاساليب التى لاتليق بمثلِه.

و انى أرىٰ صاحبه قد تسرّع في هذالمقال في كشفِ كُلِّ اوراقه و على هذا الشكل المباغت، دون أن يقومَ بفحصٍ ميدانيّ عن مجتمعنا الذي لَمْ يالف بَعد هذا النوع مِن التعامُل الادبي لكنه (اباشمال) حشّد لمقال التحدي كلَّ قواتِه و نزل بها الي الميدان.

و لذلک ترىٰ مقالَه مُتخماً بالزّخرَفَةِ والتنميق والتحبير والاطناب والاسهاب، مَطَرزاً بالاشارات التاريخيّة والعلميّة التي لاطائل منها، ليظهر براعته و مهارتَه، قد وتراه اعجِبَ بطنين الفاظها و رنين عباراتها و نَسِى القواعد والاصول الكتابيّة فجاءَ مقالُه زاخراً بالاخطاء اللغويّه والصرفيه والنحّوية والبلاغية. امّا الدلالات فَقْد تناحرت و تضاربت وإذا بِه «جَعجعة و لاطحنا». و هذا ما سَيظهر للقارئ الكريم في هذا المقال عند ما نضعُ أبا شمال في الغربال.

امّا عن قصّةِ مقال «تحدّى الجوهر الصّلدِ» لدّي ما أقوله و لكنني لا اظنه يساعدالقاري فى كشف الوجه الحقيقى لكاتب المقال:

إتصل بي صديقٌ، هاتفياً قبل فترةٍ و قال: وصلنا مقالٌ هذا عنوانُه و هو نقدٌ على مقدمتک التي كتبتها على ديوان ديرة هل للشاعر عادل الحيدري، و قرأ لي مقتطفاتٍ مِن المقال، فقلت له: هل يمكنني رُؤية المقال، قال، نعم، والتقينا و قرأْت المقال، فقال هل عرفت الكاتب؟ قلت أظنّ أن هذا القلم «لفلان»، و «إنَّ بعض الطنّ اثمّ». ثم قال هل توافق علىٰ نشرهِ؟ قُلْت له: ألا ترىٰ أنّ نشر هذا النوع مِن النقدِ لا يتلائم مع ظروفنا الثقّافيّة الآنّ؟ الا ترىٰ ما في هذا المقال مِن الإسهابِ في الكلامِ المرجع و السُخرّية؟ فوافقنى على ذلک، ثم قلت له، و مع هذا كُلّهِ انتم مخيّرونَ في نشره، مع العلم أن كاتبه غير معّين؟ و افترقنا. و بعد أيّام إتصل بى ذلک الصديق و قال، إنَّ «فلاناً» اي اباشمال، قادِمٌ إلى طهران، و أنا تكلمت معه و هو يريد أن يراک فهل تحبُّ أَن تراه، فقلت نعم.

و أنا أعلم أن هذه اللقاءات لاتستطيع أنْ تمنَع فلاناً مِن ملاحقتي حاضراً كُنْت أم غائبا، و لا ادري ما السبب؟!

و على الرّغم مِن أنني كُنت أعْلَم أن فلاناً لم يأتِ إلى طهران مِن أجلي رحّبتْ بذلک الاقتراح على أن نَلْتقي، مجرد لقاء لا اكثر، و كنت أودّ الحضورَ في ذلک المجلس لاِعْلَم هل هو كاتب المقال حقّا أم غيرهُ. و في نفسِ اليوم، إتصلوا بى هاتفيّاً مِن جامعة عبادان و طلبوا حضوري لاِمرٍ تعليميّ كان يتطلب حضوري فوراً، فاتصلت ببيت صديقى هاتفيا و لَم يكنْ موجوداً فقيل لي: إنه ذهب للمطار، فقلت: أَرجو أن تبلغوه اعتذاري لطارِئ طرأ تَوّاً. و ذهبت إلىٰ سبيل حالي.

و بعد أيام اتفق أن اتصلت بالاخ الصديق الاستاذ مجيد نيسى (أبي حمد) لامرٍ ما فقال لي: لقد التقيت فلاناً في مجلسٍ حسب الصدفة و قال لي أنّکَ تشکُّ في أَنه هو الذي كتب المقال «تحدى الجوهر...» و هو اى «فلان» نفى دلک نفياً باتّاً و قال إنّه لم يكتب ذلک المقال و إنَّه يودُّ أَن يلتقي بکَ. فقلتُ أنا على استعداد. ثم أَضاف الاستاد نيسى، قائلاً: «فلان» يقول، إنَّ الأخ عبّاسى قد هاجم بعض الناس في مقدّمتهِ على ذلک الديوان و لعلَّ أَحدَهم كتب هذا المقال. و انتهت المكالمة الهاتفيه مع الاستاذ مجيد نيسى و هو الآن حيّ يرزق فمن أراد التأكد فليسالهُ و ارجو منه ألاّ يبوح باسم «فلان» حتى يعلن هو عن اسمه الحقيقي. و حاولت انتزاع الشکَّ من راسى. و عدت أقرا المقدمة فلم أجدنى هاجمت أحداً او جماعةً، فَمِن اين جاء السيد «فلان» بهذا الخبر؟!

و بلغنى بعد ذلک أن مقال تحدى الجوهر الصلد» وُزِّعَ علىٰ كثيرٍ مِن المثقفين (قبل نشرهِ في الشورىٰ)، و في يوم الثالث مِن شعبان إتصل بى صديقٌ مِن "لاهواز و قال إن المقال قد نشر في الشورىٰ. فأَخذْتُ اصلَ المقال و اعدت قراءته، كم كان جميلاً لَوْ لَمْ يخفِ الكاتب اسمه الحقيقي، كم كان رائعاً لو، تجنّب الكاتب بَعْض الالفاظ الجافيه و لم يُسرف في الإهانات والاطرءِ والاستهزاء والمجاملات، ماكان اَروَعَه لو استعمل مبضعه الحادّ هذا في مواضع الالم في المقدّمة التي لا أدّعي أنها خاليةٌ مِن بعض الملاحظات لكنها ليست أخطاءَ و بهذه الكميّة الضّخمة التى جَردَ و سردها أَخونا ابوشمال الكعبي.

و لا أَخفى عليک أخي القاري أنني رغم تفاؤُلى بمبادرات النقد، أَحسسْت بألم يحزَّ في نفسي، لا لأَنني تعرضت لهذا النفد السّاخِر الجارح الجاف الجزمي، بل خشيةً على مسار النقدِ الادبي الذي حلمنا بهِ لِيَقوّمَ أدبنا و إذا بابي شمال يخرج علينا متنكرّاً شاهراً سيف التّحدي، لايبحث عن مواضع الضعف والقوة معاً، بل جاءَ يحاول إخفاءَ مواضع الجمال و يريد نسف كُلِّ مالدينا مِن بضاعة ادبيّةٍ و هي جهدالمقلّ.

و بعد أَنْ سمعت بنشرِ المقال في الشورىٰ، و لِأَن المكالمة الهاتفيّه لَمْ تكُنْ كافيةً للتاكُّد مِن كيفية نشره رددتِ عليه ردّاً قصيراً و أَعْلَنْتُ عَن رَغبتي بالتعرّف على كاتبه الحقيقى بَعد أَن رفضَ «فلان» تقبّل كتابة المقال، و شَرخت اسباب ذلک، و طلبت مِنه أن يَحْضُرَ لِمناظرةٍ عَلنّيةٍ او تلفزيونيّة علماً منى بانَّ التلفزيون (القسم ابي في الاهواز) لايستطيع أن يوفّر لنا مثل هذهِ الطلبات و لكن كان ذلک لإلقاء الحجة على هذا الجهاز الذي يحقق للادب والثقافة شيئاً و لذلک كتبتُ الجملة الاعتراضية (ـ اذا امكن ذلک ـ). امّا طلب المناظرة و الرّدّ القصير على مقال التحدي فقد نشر بَعد نشر مقال التحدى بيومين او ثلاثة أيام.

و رغم كُلّ هذا و ذاک لابدَّ أن أشكر صاحب هذالقلم أيّاًكانَ، اباشمال الجنوبي، او محمدالرضاء العكبي، أوْ «فلاناً» او فلاناً... . فإنّه بهذا المقال و إن كان جارحاً جافياً جازماً، فيه، فقد حرّک عجلة النقد والأَخذ والعطاءِ، و لَوْ لم يَكُن في هذا المقال (التحدى) مايُلزم الانسان على الرّد بالمثل، لاكتفيت بالشكر والامتنان و ايضاح مايحب ايضاحه و حسب و لكن بناءً على الاسباب التالية أراني مرغماً على الرّد بالمثلِ و قد قالوا، «إذاكان الجوابُ ظالماً فالبادي أظْلَمْ» و قالوا أيضاً «مَن غَرْبل الناسَ نخلوهُ»

امّا الاسباب:

١ـ كتب المقالُ باسلوبٍ استفزازيٍّ و تهكّمي و جزمَيٍّ و هجومي حتى أَن المرءَ يشکَّ في حسن نيّةِ كاتبهِ.

فهو على سبيل المثال يقول «المقدمة تعجّ بالاخطاء العلمية الانشائية واللغوية» فهذا الحكم الذي اصدره قبل المحاكمة لايُدل على اسلوب النقد السليم، لانّه لم يستطع أن يُثبتَ ذلک. فاصبح كالقاضي الذي يُصدر حكم الاعدام على المتهم ثم يحاكُمه.

٢ـ المقدمة لا تتعرض للنقد عادةً، لأنّها تحمل تقريضاً، و تشجيعاً و ذلک مِن اجل الشدّ على ساعدِ الشاعر، لاسيما إذاكان شآباً.

٣ـ مقال كهذا بمافيه مِن لحنٍ لاذعٍ و جفوةٍ قاسية لاينبغي أن يحمل اسماً مستعاراً، و قد كانَ باستطاعتى أن اردَّ عليه باسمِ مستعارِ كمنتصرٍ لصاحب المقدّمةِ و لكنني:

أحِبُّ صراحتي قولاً و فعلاً
و اكرهُ أَن أَميل الى الرياءِ

حرصا على صيانةِ كيان مجتمعنا و لكي لاتشيع مثل هذه المهاجمات في اوساطنا الادبيّة تحتَ اسماء مستعارة كما شاع من قبل رفع التقارير السّرية فأَبيتُ انْ أكتب باسمِ مستعارٍ.

٤ـ دعني أسأل أباشمال: أَلَم تستطيع أنْ تكتبَ ملاحظاتک عن المقدمه او غير المقدمه و ترسلها لي لتقوّم ادب الدكتور ـ على حدّ زعمک ـ؟! و أنتَ تدعى أَنّک صديقى و حبيبي، فايّ حبيب أنت، تقتل القتيل و تمشي في تشييع جنازتهِ؟! ثمّ هل هذهِ مِن القيم التي يقرّها الاسلام و هل يجوز لنا أن نجعَلَ شخصية و مهنة شخصٍ عرضةً للخطر باسمٍ مستعار؟!! الا تعتبرُ هذه غيبةً؟! فإذاكان الصديق يعامل هكذا فماذا يكون فعلنا بالاجنبي؟! أَلم يجدر بک أَن تتذكر قول المتبني في هذا البيت و البيت الذي يليه:

و بيننا لو رعيتم ذاک معرفةٌ
إنَّ المعارفَ في اهل النّهىٰ ذِمَمُ

أَلم تجدْ غيري و أنا حبيبک، دكتوراً تصب كاس غضبک على رأسِهِ حفظاً للصداقة و القيم التي تدعو الى الحرص على العلاقات الانسانية؟ لماذا يا صديقي و يا حبيبي أباشمال

أرغمتهي عَلىٰ هذا النوع مِن الرّد لاقولَ و أنا مكرة:

تَدُقُّ الجوهر الصلدا
أحرباً تحسبُ النّقدا؟!
فَحُذْردً تحدّيک
و ذُقْ مُرَّ الجفا وِردا
و اليک ردّي:

اولاً: ابوشمال في الغربال:

مهما كانت معايير النقد واضحةً جليّة، لا يُطبقّها إلاّ مَن يتحلّى بصفات النّاقد المتضلع المحترف، و نحن هنا نذكرُ بعض هذه الصفاتِ لنضعَ كاتب مقال «تحدي الجوهر الصلد» في الميزان لنرىٰ هل تتوفر فيه هذه الصفات او بعضها أم لا.

١ـ العدل: على الناقد أن يكو قاضياً عادلاً يقضي في الاثر الادبي لايقضي عليه، لكننا نرى أباشمالٍ طرفاً في هذهِ القضّيه و هذا ماظهر لنا من عنوانِ مقالِه «التحدي» و التحدي يعنى طلب المبارزه وكما ظهرَ خلال قضاوتِه، إذ لم يذكر إلا آلإساءَة ـ التي تصوّرَها ـ و هذا خلاف اصول النقد الادبي و ليته رجع إلىٰ راى علي بن عبدالعزيز الجرجاني في كتابهِ «الوساطة بين المتبني و خصومه» إذ يقول: «ينبغي ألاّ يُحكَمَ على الشاعر في ما أساءَ فيه، فلكلِّ شاعرٍ إساءاته و سقطاتِه و انما يحكم عليه باحسانِه و ما جَوَّدَ في (شوقی ضيف، البلاغة تطور و تاريخ ص ١٣٢).»

٢ـ على الناقد أن يكون صادقاً صريحاً، لكن أباشمال ليس صريحاً لانَّه لم يكشف عن هوتيه و لعلَّه تواري اخلف اسمين مستعارين حُبّاً بشخصيته المرموقه لكي لاتتعرض لمكروه، و مَن كان حريصاً على نفسِه الي هذا الحدّ هل يحوز لَه أن يعرّض الآخرين لما لايُحبّه هو لِنفسِه، فاين هذا من كلام اميرالمؤمنين (ع) «يا بنيّ، أجعل نفسک ميزاناً لِما بينک و بين غيرک..

و أنا لا أريد أن أعلّق على اسم ابي شمال الجنوبي و ما فيه مِن الاضطراب والازدواج و بشاعة الاختيار.

٣ـ مِن صفات الناقد الادبي أن يكون متضلّعاً في القواعد اللغويه و الصرفيه والنحويه والبلاغيه، **لكننا عند مانقوم بجولةٍ حتىٰ لو كانت خاطفة في مقال ابی‌شمال نصطدم باغلاطٍ قد لا نجدها عند مَن لايعتبرون انفسهم اصحاب داعيةٍ و لا يرشجون انفسهم لتقويم أد‌ب الاساتذة و الدكاترة والكتاب، و هاكم بعض الاخطاء الواردة في مقال «تحدّي الجوهر...». بعد مطابقة اصل المقال مع ما نشر فی اسبوعية الشورىٰ.**

الف، الاخطاء اللغويّه:

جاء في الفقرة الثانيه من القسم الاول من مقال التحدي: «حتى إذا جاسَ المرءُ خلال الديوان» جاء في أساس البلاغة الزمخشري الذي يستشهد به ابوشمال كثيراً: «جاسوا خلال الديار: داروا فيها بالعيث و الفساد (مادة جوس)» و لامعني آخر لهذه الكلمة، فاذاكان هذا قصده فقد دار في المقدمة حقّاً.

ـ و في نفس الفقرة، جاءَ عن «الكنز العسجدی» يقول «الكنز يغنى عن العسجد، فلا يقال للحجارة كنز و لو اضافه الى الادب او الشعر لكان لها وجه مقبول». أقول: أهكذا نريد أن نُقوّمَ الادب والادباء، هل صحيح أن نكسر الساعد السليمة کی بخبرّها؟!

إن هذالتركيب «الكنز العسجدي» سليم، ألا نقول العلم كنز لا ينضب، و جاءَ «يكنزون الذهب والفضة» ثم إنّ هذا التركيب و صفيّ و ليس اضافياً. فلماذا قال: «لو أضافه»

ـ و في الفقره الخامسه مِن القسم الاول يقول ابوشمال «كانت هذه الامور تعتور على الذهن» تعتور فعلّ يتعدىٰ بنفسه لا بالحرف فيقال: اعتوره الخوف.

ـ و في نفس الفقره جاءَ «مِن حيث شغله لكرسى الاستاذيّة» إنَّ استعمال «حيث» للتعليل خطأ شائعٌ والصحيح «لِشُغله» و قد تكرر هذا الخطاء فی المقال.

ـ في نفس الفقره، استعمال الجامعه الحرّة بدلاً مِن «آزاد» خطأ يَدلُّ على بُعد الكاتب عن التطورات الجامعيّة، لاننا نقول: جامعة كامبرج و جامعة السوربون و لانعرف معنى اسميهما و هكذا بعض الجامعات، فجامعة آزاد اسم علمٌ. فمن كان بعيداً عن التطورات الجامعيه كيف يجيز لنفسه أن يقول: «و لكي يعلم أدبائنا [والصحيح ـ ادباؤنا] و شعراءنا [والصحيح: شعراؤنا] و دكاترتنا أنهم ليسو ابمناى عن النقد... بل فهنا مَن يُقيم لهم قيامة كبرى و يحاسبهم على كل صغيرة وكبيرة (خاتمه الطاف)».

ـ و في الماده الثالثه من الجرد فی القسم الاول جاء «و عدم تميّزه معناها» التميّز الانفصال والتقطع و لامعنى لها هُنا، و قد يكون ابوشمال قد أسف على عدم تعطّعي او صالاً.

ب، الاخطاء الصرفيّة:

ـ فی الفقرة الثانية من القسم الاول: «...بل يُفا جاه [والصحيح: يَفاجئُهُ]

ـ و فی ص ١٠ من المقدمه «مَن يخطأ فيه» والصحيح «يُخْطِئ» و لا يمكن أن يكون خطأ مطبعيّاً لانَّ الهمزة على الباء لا الالف و هذا ما يخطا (يُخطِی) به العامّة.

ـ و في الفقرة الخامسه من القسم الاول «لم يألو جهداً»، والصحيح (لَم يَألُ) لانَّ الفعل من الفعل الناقص و جزمة بحذف علّة.

ـ و في ص ١١ من المقدمة جمع «المعادة» التى جاءت بالتا المدوّرة (ة) جمعا و أخذها بمعنىٰ المكره و علق عليها و قال «... ماتزال تتكرّر...» و ضاع عليه أن «المعاداة» مفردة من مصدر المفاعَلَة و هی العداوة.

ـ و في العمود الثانی مِن القسم الاخير جاءَ «نسئلُ الله» والصحيح (نسأل) فالهمزة إذا توسطت و هی متحركه كتبت بحرف حركتها.

ج، الاخطاء النحويه:

ـ فی الفقره الثانيه من القسم الاوّل نقرأ «لَمْ يجدْ فيه لا جعجعةً و لا طحناً فقد نفي النفي بالنفي الثاني، «لم يجد لا جَعجعة» اي يجد جَعجعة و هذا مِن مقولَة «ما أنا قُلْت هذا و لاغيرى» و العامّة تقول «مَحدّما حاضر» و يريدون لا أحد حاضرٌ لكنهم بذكر «ما» الزائده يثبتون الحضور.

ـ و في ص ٧ «اثنان منها زائدتان» والصحيح إمّا «اثتنان» و إما «زائدان»

ـ و في ص ١٤ من المقدمه فی القسم الاخير «لا أعرف في البشرِ عالمٌ و لاجاهل...» والصحيح [لاأعرف فی البشر عالماً و لا جاهلاً] «عالماً» مفعولٌ به و جاهلاً معطوف على «عالماً».

د، و من الاخطاء البلاغية:

و إن لم يكن الكاتب يعير اهتماماً للبلاغة و لا سيما المجاز ـ

ـ جاء في العمود الاخير من القسم الاول «و ذلک حين زاوج بين الفضل والهزل» و لم ينتبه إلى أن المزاوجة تاتي مع الشرط والجزاء مثل قوله:

إذا ما نَهى الناهي و لجَّ بي الهوىٰ
أصاخت إلى الواشي فلج بها الهجر

٤ـ على الناقد أن يكون دقيقاً ورعاً. لكن عدم ثقة ابي شمال بالآخرين و اعتداده بنفسه جعلاهُ لايحملُ شيئاً مِنّا على الصّحة، بل وجدناهُ ينظر إلى ما كلّ ماكتبناه بنظره استعلاء فرآهُ خطأ في خَطَىءٍ. **كما أنّه غيردقيق في نقله، فهو ينقل خطأً و يعلق على ما نقلهُ من نصّوصنا و يديننا بلا رحمة و لاشفقة، انظر معى أخي القارئ و ساعدنى علىٰ هذه المصيبته التي ابتليتُ بهادون غيري.**

ـ في ص ١٧ من المقدمة كتبت «ب: (المضمون) او المعنىٰ او المحتوىٰ». لكن الاخ اباشمال نقل العبارة هكذا «المضمون و المعنی و المحتوى» (الفقره الثانية من العمود الاخير في القسم الاخير) و أَخَذَ يكيل لنا الادانات، ثم قال «اثنان منها زائدتان [زائدان] و كماترى اخي القارى أن العطف فی اصل المقدّمه بـ«أوْ» و هي للتسوية و ليس العطف بالوار التي هی لمطلق الجمع بين المتعاطفات و أنا اعلم أنها واحد.

٦ـ لعلَّ ازل مايحتاج اليه الناقد، إدراک غرضِ صاحب الاثر و كذلک إدراک الظروف التي مرّاؤ يمرُّ بها، لكن السيد الجنوبي ليس مدركاً أوْلم يرد أنْ يدرک هدف هذه المقدمه التی كتبت على ديوان شعر شعبی لشابٍ طالب تربطهُ باستاذهُ معنويّات لا يستهان بها و هذا لمعلم كتب هذه المقدمه تشجيعاً له و لا مثاله عالماً بما فيها مِن إطْراء و تشجيع، لكنّ اباشمال جاء ليحطم هذا الشمتال المعنویّ الذي بنيناه أنا والطلية الاعزاء منذ سنين بكُلّ براءةٍ و تحملنا من أجْلهِ كثيراً من المشقة والعناء.

فهدا الكاتب كانَّه قد نزل علينا مِن كوكب آخر وكانّه لَمْ يعايش ظروفنا القاسية و كانه لم يدر كيف درسنا و ماهی المتاعب التی عانيناها.

و بعد هذاكله هل مازا ابوشمال مُصّراً على قولِه.

«و لكي يعلم أُدباءنا [أدباءُنا] و شعراءنا [شعراؤنا]... بل هنا من يقيمُ لَهُم قبا به كبرىٰ و بحاسبهم على كل صغيرة وكبيرة (آخر الطاف من مقال التحدي) أم تراه يعتبر بقولِ «فاقِد الشیءِ لايعطيه»؟!

١ـ «تحدّي الجوهر الصّلْد» هذا عنوان المقال «الكتاب يُقرأُ مِن عنوانه». أراد ابوشمال بهذه التسمية القاءَ الرّعب في قلوب خصومِه، ثم يدحل الميدان متحدياً مرتجزاً قائلاً في مقدمة المقال: «هل هذه ظاهرة تدل على الصحة... او المرض؟» و قد يكون أراد بالنقاط الدالّة على الفراغ، الفراغ من الصحة. ثم يوجه طلقةً أُخرى من فوهة مدفعه مستهدفاً الخط الامامي للشعرالشعبي، فيقول: «ما هذا الزخّ مِن الدواوين الذي أغرق السوق اليوم... او هذا شحم الورم... تقذف المطابع... اوراقاً مصبُوغة بالون الارزق والاخضر و للاحمر و للاسود». يا لها من براعة استهلالٍ، أين المرض يا سيد جنوبي؟ أ، لإنَّ الشعراء نشروا دواوينهم بالالوان؟ و أنت لاتحبَّ هذه الالوان؟! أم لانّ الشعراء وَضَعوا صورهم في دواوينهم؟، على حدّ قولک «تكبدها (الدواوين) صورة للشاعر و أحياناً بالثياب العربيّة تأكيداً للإصالة العربيّة كما يتبادر الى الذهن»

أم لانَّ صورهم بالثياب العربيّه؟ ثم ما هذا التجاهل والاستهزاء بالأصالة؟ و هل يتبادر للذهن من اللباس العربي الأصالة الكرديّة مثلاً؟!! ثم يتوغل الجنوبي في الدواوين فيقول: «... لم يجد فيه القارى لا جعجعةً و لا طحناً» ثم يفاجاءَ باسماء الدواوين و ضحالة فهم اهلها و نزرة ادراكهم فيقول: «بل يفاجأهُ [يفاجئئه] اسم الديوان الغريب الذي يَدَلّ على ضحالة الفهم و نزارة الادراک، فما يقول القارئ في اسم «گمره و گمره».

و أنا استغرب هذا اللحن الجارح، كيف يخوّل الانسان لنفسه أن يخاطب الآخرين بهذهِ اللهجة التهمية؟ و أما گمره و گمره كلمتان عاميتان للانثی والذكر يدللان علىٰ حبٍّ بريء و الديوان شعبيٌّ و لا غرابة في هذه التسمية.

ثالثاً: ابوشمال وكُتّاب المقدمات

و بعد أنْ ينسف الشمالي الشعراءَ و دواوينهم، يبدأ بالهجوم علىٰ الخط الثاني و هم كتّاب المقدمات على هذه الدواوين فيطلقُ أحد صواريخه الفتاكة عليهم فيقول «يصطدم لِأول وهلةٍ بالمقدِّم، فهذاحجةٌ و ذاک آية و هذا دكتور و الجميع سرابٌ بقيعة» شكراً يا حضرة القاضي الجنوبي، شكراً على تقديرک لِهُوْلاء الناس الذين ناضلوا و كافحوا بكل مايمتلكون من الامكانات القليلة، و هم يواجهون أنواع الاحباطات و الضغوطِ ليدرسوا و يواصلو مسيرتهم التي زرعت ارضها بالاشواک ليحصلوا إلىٰ جانب لقمةِ العيش المخمسة بالعذاب هذه الالقاب المتعارف عليها عند سائر الشعوب من آيه و حجة و استاذ و دكتور و مهندس و.... و أنت الآن ضربت بها عرض الحاط، فجعلت كلّ مكاسبهم «سراباً بقيعة» و ما الذي منعک و أنت الذي «لاياتيه الباطل مِن بين يديه و لا من خلفه» أن تذكر مقدّمة الآية الكريمة و خاتمتها و هي (والذين كفروا أعمالهم «كسراب بقيعة» يحسبُه الضمآن ماءَ حتىٰ إذا جاءَهُ لم بجده شيأً (النور ٣٩)».

فلو نسب أجدهم عملک بعملِ الكافرين «سرابًا بقيعة» ماذا كنتَ تفعل.؟!

رابعاً: ابوشمال و المقدمة و صاحبها:

و بعد اقتحام الخطّ الثاني (كتاب المقدمات)، يَجْمع الجنوبي كلَّ قرائِة، و يعلن حالة الاستنفار والاستعداد ليشنَ الحملة الكبرىٰ و الأَخيرة على المقدمة وكاتبها الذين هما الهدف النهائي من هذالهجوم الكاسح. فيتسلح باحدثَ المراقبِ و التلسكوبات و يضعُ نظّارتَه السودا و علىٰ عينيه و يبدأُ البحث والتفتيش وكانَّه كان يرصد مثل هذالهدف منذ سنين إذ قال في تحديه في ص ١: «حتى عثرتُ بنحو الصدفةِ علىٰ ديوان ديرة هلي للشاعر عادل الحيدري وكنت أعرفُه بالشعور والاتزان والحكمة»

عجباً!! هذا شاعر كنت تعرفه حق المعرفة و هو قريبُ منک و لم تعلم بانه طبع ديوانه قبل خمس سنوات، فكيف عرفت ما في سائر دواوين الشعراء لتقول «لم يجد فيه لا جعجعة و طحنا» و هم متفرقون في أنحا البلاد، بعيدون عنک انَّ امرک لغريب حقاً.

و استخدم الجنوبي كل أجهزته للبحث والتفتيش عن الاخطاء و يقول في ص ١ و لَم يألو [والصحيح لم يألُ ـ صاحب الديوان في الاشادة بـهِ والتنويه بشخصيته، «و لم تخدعني الشهرة». فهُو عازمٌ على المعركة بسبق الاصرار.

و يستعمل الجنوبي كلَّ مالديه من الاجهزةِ و يحدّق و يفتش في صفوف المقدمّةِ و يغوص في اوساطها و يخرج منه اعراضها و يضرب فيها يميناً و شمالاً فيخرجُ و قد حصل على اثنيعشر هدفاً و قد تكون هذه الاهداف أحد عشر هدفاً و لكنه أجهد نفسه و اختلق الثانيعشر ـ كما أختلق اخواتِه.

و من جملة جرده فی ص ١ «كثرة اخطائها الانشائية والنحويّة و للغويّة و العلميّة **و لكننا لانراه يذكرُ أخطاءً حقّاً الاما أخطأً هو في قراءته و نقله و اليكم الرّد على التخطئات».**

خامساً: ردود على تعليقات مقال «تحدي الجوهر الصلّد»

ملاحظات:

١ـ هذالرّد يعالج التعليقات التي تبدأُ مِن آخرالعمود الاوّل من القسم الاوّل حتى نهاية القسم الاخير من العددين ٣٧ و ٣٨ من اسبوعية الشورىٰ.

٢ـ الصفحات المذكورة ارقامها في هذا الرّد، هي صفحات المقدمة على

دبـوان ديـرة هلـى للشاعر الاديب عـادل الحيدري، لذلك أرجـو مـن القارئ الكريم أنْ يقرأ المقدمة و هذا المقال.

٣ـ وجدنا في قسمي مقال التحدّى اكثر مِن عشرين خطأ مطبعيًا و لو شئنا لا تخذنا بعضها مآخذَ و أَخطاء على كاتب المقال ـ كما فعل هُو في المقدّمه في مواضع ستظهر للقارئ الكريم خلال الرّد لكننا أبينا ذلك و اعتبرنا هذا الرّدّ هو نوعٌ من النقد الادبي و النقد يأبى أن يتشبّث بمثل هذه الذرائع.

١ـ يقول ابوشمال الكعبي في آخر العمود الاول مِن القسم الاول من مقاله (تحدّي الجوهر الصلد): «فهي (المقدمة) مِن حيث المجموع مفككة الاجزاء تفتقر إلىٰ الترابط والانسجام...».

أقول: هذا قولٌ كلّي قد لا يستحق الاجابة عليه، لكنني أدعو القارى الكريم الي قراءَة المقدّمة ليتضح له صدق القول من ضده، و هذا من التهاترات التي لا يسندها دليلّ، فالمقدمة كتبت على ديوان شعرٍ و أنا ارجو القاري أن يتابع مسير الكلام ليجد خطوط القول عن الشعر المتواصلة من بداية المقدمة اِلى نهايتها. فهي تبدأ في ص ٨ بالابداع و دوره في الشعر، ثم دور الاسلام في تطور الشعر. و فِي ص ٩ دور النقد في تاريخ الشعر العربي و ذكر نماذج مِنه، ثم اسباب ذكرنا لهذه المواضيع التاريخيه و ضرورة النقد المعاصر. و في ص ١٠ تأتى الاشارة الى ديوان ديرة هلي و شاعرهِ و ثقافته. و في ص ١١ بيئةُ الشاعر، ثم صفات الشاعر العامّه و مسؤولية الشاعر. و فـي ص ١٢ عودة إلى عادل الحيدرى و شعره والمشاكل التي واجهها عادل و امثال عادل و في ص ١٣ اعمال عادل المسرحيه و الادبيّه، ثم ضرورة المسرح (الذي جعَله ابوشمال من المساخر) و في ص ١٥ مدخل إلىٰ ديوان ديرةهلى، و جعلت هذا المدخل ذريعةً لأطلع الشبابَ على الشعر و انواعِه و في ص ١٦ ذكرت تهم الاوزان و كذلك اوزان الشعر الشعبي و في ص ١٧ ذكرت القافية والمضمون الشعري و مِن ص ١٨ ـ ٢٢ قمت بجولةٍ في ديوان ديرة هلى نقداً و تحليلاً، و في الختام شكرت عادلاً على أنَّه أتاح لي فرصةً مِن خلال هذه المقدّمة لا تحدّث مع طلبتى الاعزاء و هم ابنائي و اصدقائي و إخوتى و أخواتى هم المخاطب الاول لي فأنا اعرف ماذا يريدون و هم يعلمون ما هو قصدي، و اللّه وراء القصد. فإذاً يا ايها الشمالي الجنوبي الكعبي، أين التفكّك و عدم الانسجام؟

٢ـ تعليقاً على ما جاءَ في ص ٨ «جُبِلَ الانسان على الابداع...» يقول أبوشمال الجنوبي الكعبي!!!: «لو كان الابداع جبلةً و طبعا لتساوى فيه النوع كُلّه...» أقول: و مَنْ اراد النّوعَ كُلّه؟! بلْ إن الالف و اللاّم في الانسانِ للإشارة إلىٰ معهود، أي حصّة من الحقيقهِ معهودةٍ بين المتكلم و المخاطب من حيث الوجود لا من حيث وجودها في ضمن جميع افرادها، بل بعضها و هذا البعض نعنى به المبدعين في الشعر المعهود في الديوان الذي كتبت عليه المقدمة و هو اقرب للقاري و كذلك الشعر العربي الذي أردنا الإشارة إليه في هذه المقدمة. أما الجبلّة، فاحدُ معانيها الخلق، فقد خلق الله الانسان مبدعاً بالقوه، و يعضد هذا قولنا في نفس الموضع «و قد أودع (الله) هذا القوام الحَسَن حُبَّ الإبداع» و أنت تعترف بقولك «الابداع صنع الموهبة» أليست الموهبة من عطاء الله؟ ام لک شک في هذا؟ فقد وهب الله الانسان الإبداع كما وهبه النطق و لم يهِبهُ للطاووس و كلاهما خلق الله سبحانه و تعالىٰ.

٣ـ يستغرب الكاتب في عبارة «المأثورات التي خلّدَتْ مُبدعيها و جَلّلتْ صانعيها ص ٨» فيبدأُ بالتعمية على القارئ، و يذكرُ كسوة الحمارِ و الجُلّ ثم يُعرب عن عظيم احترامِهِ للحمارِ فيجمعه مع المبدعين فيقول في ص ٣ من اصل المقال الذّي وزّعه قبل نشره كما تُوَزّعُ الاعلانات والبيانات السّرية، باسم «ابي شمال الجنّوبي» و هو الآن في خوزةٍ كثيرٍ من المثقفين:

«و الجُلّ كِسوة الحمار مع احترامنا للمبدعين والحمار». فما الداعي لهذه الاهانات؟!! و أنت تعلم سعة اللغة العربيّة و تعدد معاني الفاظها و سحر البيان فيها، أم أنّک تبحث عن نقاطٍ تسجّلها علىٰ خصمک كى تفوز عليه بالنقاطِ على اقل تقدير! و اما عن جللّتْ» فهي المعنى الاول للتعظيم والتجليل: «جلل الرجل: عظّمة (المنجد مادّة جلل). وكذلک «وسعة» و «هَزل» و «رهيف» كلها جاءَت بالمعنى المناسب لها في مواضعها.

٣ـ وعن عبارة «... فن الشّعرِ الذي امتاز بِهِ العرب دون غيرهم... ص ٨»، يقول الجنوبي: «هذا القول من التهافت العجيب، هو مستحيل لاندثار جلّ الامم مِن صفحة الوجود مع آثارها» أقول: هو ليس قولي أنا يا ايها المدعّي، إنما هو رأي المحققين و منهم الخواجة نصير الدّين الطوسي المعروف بعصبيته لقومه في كتابه «أساس الاقتباس» و قد نقل (الرأى) الدكتور برويز خانلري الاكثر تعصّباً مِن سلفهِ، في كتابه «وزن شعر» في الصفحة ١٦ وعلى كره منه، يقول (ما ترجمته) نصيرالدين الطوسي: يَعْتَبر الوزن مِن ابداعات العرب كَما أنّ القافية لَهُمْ و قد تبعتهم الأُمَمُ الاخرىٰ و اضافوا لها، كالفرس».

أيكفي هذا؟!! اما قولک عن الامم البائدة و احتمال قولهم الشعر فهذا ضربٌ مِن التهاتر و هو القياس مع الفارغ بعينه و جدلٌ لا جدوىٰ منه لانک قتلها بنفسک قد اندثرت آثارهم.

٤ـ و عن عبارة «.. و رست دعائمه (الشعر) بفضل النقد والتحليل والجرح والتعديل ص ٨» يقول: «.. و دعني أسئل [والصحيح: أسأل] صديقنا الدكتورُ، أكان يعرف ما الجرح والتعديل...»

اقول: شكراً يا هذا الجنوبي علىٰ هذهِ المجاملات الجميلة، مشكلتک يا صديقي ـ على حدّ زعمک ـ أنّکَ لَمْ تعترف للآخرين بادنىٰ حقوقٍ! ألا تفكر معي قليلاً بهذا.

البيت:

قُلْ للذي يدّعي في العلم مَعْرفةً
عرفتَ شيئاً و غابت عنک أَشياءُ»

لنفترض أنني لم أعرف معنى الجرح و التعديل و هذا مضحک.

لفظي «النقد و التحليل» ليكونا

قرينتين لفظيتّين يدلان على أن الجرح يعني طرح ما ليس مفيداً والتعديل: إبقاءَ المفيد مِنْ الشعر؟! إذاً ماهذه الضجةَ التي أثرتها، ثم يا ايّها الجنوبي الذي لايريد أنْ يعترف للآخرين بخطٍ من المعرفة التي جعلها اللّهَ هبةً مشاعةً لِمَنْ شاءَ مِن عبادهِ و لم تكن حكراً علىٰ قلةِ مِنهم، ألا تَعلَمْ أننا نُدرّسُ منذ سنين في قسم اللغة والادب العربى، دروساً كالتضوص الفقهية والكلامية والعرفانية و كذلک العلوم القرآنية والقراءة والترجمة والتجويد للقرآن الكريم و كذلک ندرّسُ نصوص التفسير للقرآن الكريم، ناهيک عما نُدرّسُه من الصرف والنحو و تاريخ الادب و النصوص الادبيه والعلوم البلاغيه و النقد و فقه اللغةِ والادب المقارن (الاخيران وضعا أخيراً قبل اربع سنوات ضمن المنهج الدّراسي). فلماذا لا تحسب لكلِّ هذهِ العلوم التي دَرَسناها و نَدرّسُها، أيّ حساب؟! أتظننا بسطاءَ إلىٰ هذا الحدِّ، لا يا أباشمال الكعبي الجنوبي... **لَقد ولىّ ذلک الزّمان و قد استيقظ ابناءُ هذا الجيل ليأخذوا نصيبهم من الثقافة والعلوم و ليقدّموا لشعوبهم ما يمتكلونه منها بتواضع و اخلاص دون اهاناتٍ و مجاملاتٍ و استهزاء و تحقير ونحن لا ندعِيّ أننا نعرف الكثير لكننا نُحاول أن نعرف الاكثر و لانزال متعلمينَ و معلمينَ و مَن يعلمنا كلمةً واحدةً يُمُنَّ علينا و لكن لَنْ نسمَحَ لاحدٍ بالمساسِ بكرامتنا العلميّه مهما كانت بضاعتنا مزجاةً.**

أَهكذا تَقدِّرون؟!

و هذهِ ملاحظة إلِي الاخت مريم شنّان: في اللحظات الأخيرة مِن تحرير هذه المقال الذي لم أكن أرغَب في كتابة مثِله و قد أُغِمت عليها. وصلني خبر انتشار مقال جديد لكاتبةٍ ظهرت بين عشيّةٍ و ضحاها، و لا أدري أين كان كُلّ هولاء الكتاب الفطاحل، ابوشمال الجنوبي، محمدرضا الكعبي والآن مريم شنان، ألم أقل لكم ايها الاخوة انـنا ننتظر ظهور وجوه أُخرىٰ؟ على هذا المسرح اما لهذا ابوشمال قد ابتدع هذه البدعة.

نعم إنّها مريم شنان التي جاءت لتشن علينا عارةً بدأها ابوشمال.

و لكن دعنى أسأل شنان: هل انتفاضتک هذه كانت انتصاراً للحق، ام ماذا؟. و اذا كانت من أجل الحق؟ لماذا لم توجّهى اللوم المستحق الى

> **نعم إنّها مريم شنان التي جاءت لتشن علينا عارةً بدأها ابوشمال.**
> **و لكن دعنى أسأل شنان: هل انتفاضتک هذه كانت انتصاراً للحق، ام ماذا؟. و اذا كانت من أَجل الحق؟ لماذا لم توجّهى اللوم المستحق الى ابي شمال الذي هاجمني في عقر داري**

ابي شمال الذي هاجمني في عقر داري، هذا الوجه المجهول الذي أخذ يكيل لي الكلماتِ بلا رحمةِ ولاشفقة دون أي ذنبٍ أَغترفتهُ و ليته اكتفى بنقدالمقدمة لكنه جاءَ يقصدني و حسب و تحت أسماء مستعاره. و قد رددت عليه ببعض السطور لا إهانة فيها و لا تعريض و **لالف ولادوران** بل كانت مجرد دفاع مقدس، نعم دفاع من هوجم و تعرض للاعتداء و الاهانات دون جدوىٰ و هل أسئتُ لاحدٍ في تلک السطور إذ كان باستطاعتي مهاجمة إنسانٍ مجهول تعرض لي. لكنني اكتفيت بدعوته للمناظرة لا رغبةً في التحدّي و لكن للتعرف على ابي شمال و لوضع حدِ لهذهِ المهاجمات السّريّة والعلنية التي أخذ يوزعها ضدّي قبل نشرها ثم في الجرائد.

فيا أخت مريم شنان. ما معنى هذه الادانة قبل أن تتاكدّي من ارض الواقع، و إذا كنت قد قرأتِ قِصّة «قضّية شطيّة» في العدد الاول مِن الشورىٰ و قصه «على امواج كارون...» في العدد العاشر من صحيفة صوت الشعب وكلاهما من تاليفى، فلماذا لا تُنصفيني؟ و اِن كنت لَم تقرأيهما، فكيف تتهميننى بعدم الاحساس بالمسؤوليّة و عدم الالتزام كما يستنبط مِن مقالِک، **و إذا كانت خدماتى خلال أربعين عاماً عانيت فيها شتّى المشقاتِ والمصائب مِن أَجل الإحساس بالمسؤولية لاتعتبر التزاماً فما هو الالتزام إذاً؟!!**

أَوَ هكذا تقدّرون؟!!!

و دعيني يا أخت مريم شنّان أَقول لک إنني ليست مقتنعاً بوجودکِ كاتبةً ولا استبعدُ أن تكوني نسخةً ثالثه مِن محمدرضا الكعبى و ابيشمال الجنوبي والله أعلم. و أرجو أَن يكون ظنّي هذا خطأً ليضافَ كاتبٌ إلىٰ كتابنا و مثقفينا. و لكننى أعلن لک (أولک اولكم) بانني إذا لَم تزيحوا عن وجوهكم هذه الا قنعَة سأتجاهلكم و لن أردَّ عليكم بكلمة واحدة. لانّه ليس من الحقّ أن تُدحرجوا أسماءَ الناس على حجارة الفاظكُم و انتم قابعون في ثياب الاستعارة والابهام.

(تم القسم الاول)

عباس العباسي الطائي

محارم لدموع الدكتور الساخنة!!

ابوشمال الجنوبي ـ الأهواز

بلا تطويل، أحب أن التقى مع قارئ «صوت الشعب» في منتصف الطريق ولنبدأ بحكاية المقال مورد البحث؛ يقول المثل العربي: اذاكان بيتک من زجاج فلا ترمِ الناس بالحجارة، و تلقينا أوّل حجارة في الجمجمة من الدكتور و رددناها عليه أحجاراً على نهج «الصاع صاعين».

وكتبنا المقال خدمةً للأدب، و تنميةً للنقد الهادف، و دفعاً للعدوان، و أرسلناه الى إحدى الجرائد الصادرة في البلد، و عمدت الجريدة مبالغةً منها في الأدب، و صيانةً لماء الوجه، الى إنذار الدكتور به و استأذانه في نشره.

فبوغت يومها به، و نهى عن نشره بكل اصرار و قال و قال!! و أخبرنا المحرّر بالتباسِ الأمر على صاحبنا، و كان من رأي المحرر أن نجتمع وجها لوجه، لإذابة الجليد، و رحبنا بذلک، و تحملنا عناء السفر الى العاصمة، و هناک في بيت مضيّفنا و هو نفسه المحرر بالجريدة، انتظرنا الدكتور، و انتهي الموعد ولاعين و لا أثر و عندئذٍ اتّصل المحررُ ببيت الدكتور، و جاء الردّ «لم يجئ بعد» و ثانية و ثالثة و لم يجئ بعد و في التلفون ارابع أجابت «حرمه» كما أخبرنى المحرر بأن الدكتور في المطار الآن!!!

و حين استوضحنا القوم عن هذا السفر المفاجئ جاء الرد: أمر مستعجل من الجامعة و صدّقنا طبعاً و لم نتاوّل و لم نتخرّص و لم نتّهم ايضاً، لُحسن ظننا بالدكنور... و جاء اليوم في مقاله القصير، يتحدّى أباشمال الجنوبي كاتب المقال بمناظرة علنيّة أو تلفزيونية. هذه المناظرة التي ألجأته الى السفر المفاجئ في حينها، جاء اليوم يطلبها و لست أدرى مد هو المانع من المناظرة على الورق حتى نستبدل العلنيّة و التلفزيونية بها؟!

والوقت والورق و صدر الناقد تتسع جميعها لذلک، وكان عليه جرياً على سنن الأُدباء أن يأذن بنشر المقال أولاً، ثم يباشر بالردّ عليه و هذا هو المألوف في عالم النقد.

والأمر كله يدور بين حالتين لاثالث لهما؛ فإمّا أن يكون الناقد مخطئاً فى نقده فعليه أن يكشف عن خطأه، و ناهيک به نصراً له على الناقد و اما ان يكون مصيباً فعليه حينئذٍ بالتسليم و الاعتراف، و تلافي الاخطاء في المستقبل و هذا حصر عقلى دائر بين النفى و الإثبات و لا واسطة بين الخطأ والصواب.

فما ياله أحجم عن نشر المقال و بعد أن عتّقه كما تُعتّق إبنة العنب، أى بعد شهور من وصوله اليه طلع علينا يتحدّى و «يطلب الطعن وحده النزالا!!» و امتثلنا أمر الدكتور فأوقفنا نشر المقال و ما هي إلاّ دورة من دورات الزمن، و اذا بمقال قصير ينجم للدكتور في «صوت الشعب» بعد أن برد السفود طبعاً، يتظلّم الى القارى، و ينعت المقال بنعوت مخزية دون أن ينقل منه حرفاً واحداً للقارئ كشاهد على المدّعى، و ما أعجبها من صدفةٍ لم يوقتّ لحد أن يقترن ذلک بنشر المقال في جريدة «الشوري» و لم يعلم سيادته بواقع الحال، و الا لقامت قيامته، و الأن نضع النقاط على الحروف فنجيبه عن مقاله المتحامِل من دون مواربةٍ و لا محاباة.

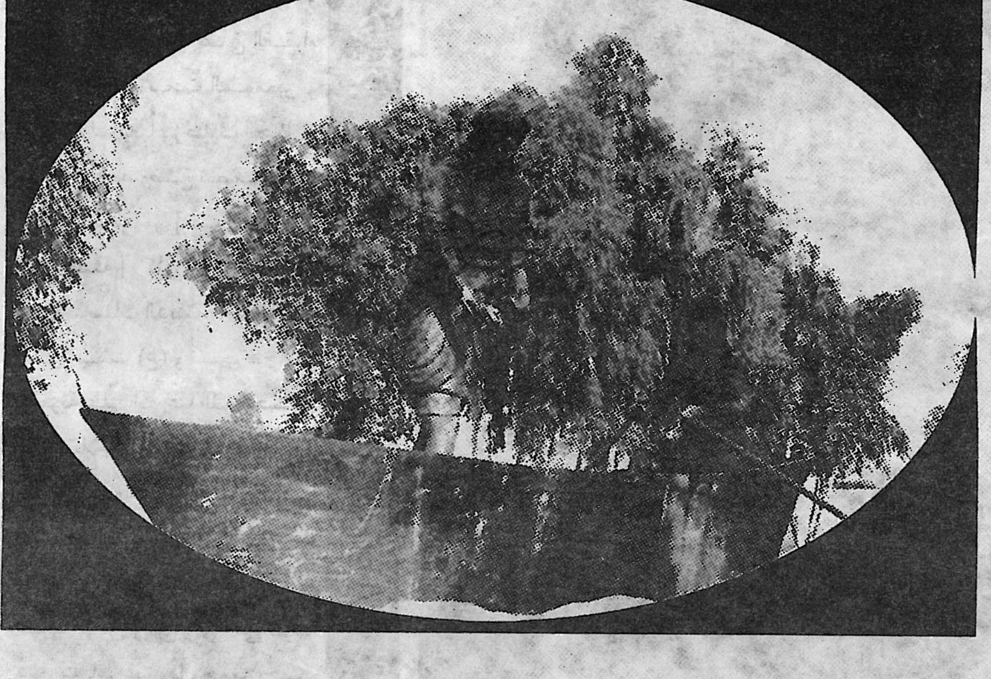
اولاً ـ تمادي الأعوام الخمسة أو الخمسين لاتصيّر الخطأ صواباً و لا الصواب خطأ و لاتعفي ذِمّة الكاتب مما كتب مادام لم يتنصل منه في مقال آخر. و عندنا اليوم من يردّ على كاتبٍ وجد في الحقبة الأموية او العباسية او غيرهما من الحقب النائية فلا أرى لقوله: «كتبتها ـ أى المقدمة ـ قبل خمس سنوات» معنى مقبولاً.

ثانياً ـ لو كان غرض الناقد تصفية الحساب أو التشفي له أو لغيره (كذا) لكان قد كتب المقال بشكل آخر، كما عليه الحال في تصفية الحسابات الشخصية أما و قد أحصى الأخطاء و المؤخذات بالارقام و أشار الي موضعها بالمقدمة بالارقام أيضاً فليس ذلک من قبيل التصفية أو التشفي كما تبادر الى ذهنِ صاحبنا، و كان عليه لو كان جاداً فيما يقول الإشارة الى نموذج واحد من هذه التصفية التي تخيّلها.

ثالثاً: و كان عليه أيضاً بدلاً من هذا الاتهام أن يتناول الأخطاء التى احصاها المقال عليه واحدة واحدة ثم يعمد الى نفى الخطأ عنها و إبداء صوابها، أما محاربة المجهول، فهي من صفات طيّب الذكر «دون كيشوت» الذي حارب طواحين الهواء و حينئذٍ على الدكتور ان يتهم نفسه.

رابعاً ـ قوله: «التشفي لنفسه او لغيره» هذا محض سوءظن منه، ينبغى أن يترفع الادباء عنه، و ينبغي للفاضل أن يحاسب نفسه قبل أن يسئ الظن بغيره فيناقشها لاحساب على الأخطاء التي أخذت عليه.

خامساً: نشأ هذا التداعي كله عند الكتور من سوء فهم العنوان، فقد فهم من «الجوهر الصلد» أن الناقد يعني نفسه و يتحدّى الدكتور لنفسه و هذا فهم خاطئ طبعاً بل الغرض من «الجوهر الصلد» هو العشب الذي كتبت المقدمة و نقدها بلغته و صارت جزءاً من آدابه.. فهو المشبّه و الجوهر المشبه به. و قد اعتبر الناقد الخطأ والضعف الانشائي و السطحيّة موتاً و أن الشعب باعتباره جوهره الصلد غير القابل للفناء يتحدي هذا الموت بنبض الحياة الذي هو النقد من حيث ردّه الخطأ الي صواب و الضعف الى القوة والسطحيّة الى العمق والابداع. و هذه الاستعارة التي أساء فهمها الدكتور أُخذت من قول الشاعر العظيم:



إنّ الشعوب إذا ما كان جوهرها
كالماس صلداً فما تخشي أذي الفتن

و حينئذٍ على الدكتور اذاكان قد فهم العنوان الآن أن يمسح دموعه الساخنة، كما عليه أن يتدبّر قبل أن يتصور و أن يتصور قبل أن يتصرف، و اني أجلّه ـ على ما بيننا ـ عن هذه السطحيّة، و لعلها نشئت عنده بعد أن أرهقه الغضب الذي تلبّس سيادته.

سادساً: عندما يهاجم الكاتب فئة من اناس في كتاب او مقال او مقدمة دونما مبرّر فعليه أن يستعد لثارهم وان طال الزمن، و إلاّ فلا يمشى بالشمس اذاكان رأسه من شمع!!

و هو في مقدمته قد جرح مشاعر ثة لا داعى الى إثارتها و لو بكلمة واحدة

و لكني على علم بأن الدكتور حمله المثل الشعبي القائل: «كلمن شافني أرمله».

سابعاً: و امّا نعته ألفاظ المقال، ب «غير لائقة و استهزائية و استفزازيّة و التي فيها تطاول و هكذا دواليک... فإلى القارئ نموذجاً منها:

١ ـ الدكتور «عباس عباسى» و هو علم من اعلام الشعر في الوسط الأهوازي النابه... الخ.

٢ ـ مع اعتذارنا سلفاً الى شيخ القريض كما سمّاه صاحب الديوان فهو الذي جرّأنا على اقتحام «غاب الأسد» لدعوته في المقدمة الى النقد والانتقاد... الخ.

٣ ـ و لا نجرّد الدكتور من الثقافات العالية فهو من أهلها، و لكننا نراه تسرّع في كتابة و كان عليه التريّث ريثما ينضج الموضوع في ذهنه ثم يجريه على الورق... الخ.

٤ ـ هذا مع عظيم احترامنا لحبيبنا الدكتور عباس الطائي، و اجلالنا لمقامه العلمي مع ما نعلمه من فضله و أدبه الـ... و أنه لم يكتب بكل موهبته بل كتم أحسنها و كتب لنا ببعضها، و هذا الذى حملنا على نقده لكى يكتب لنا بكل عقله حفظه اللّه، و أرجو أن لا يضيق ذرعاً بالنقد لأننا لم نتوخ الآّ الحق و الحق لايجابي... الخ أقول ان كانت في المقال ألفاظ غير لائقه، فهذه لاغير. و دعنى أصارح الدكتور بحقيقة مؤلمة أنه لم ينصف المقال حين نهى عن نشره ثم اعلن عنه بكلمات قارصة، يتظلم بها الى القارئ و كان عليه أن يقفل الموضوع من رأسٍ أو ينشر المقال ثم ينشر رداً موضوعياً عليه، أو يختار جملاً من المقال نفسه كشاهدٍ على دعواه و لكنه لخوفه منه لم يذكر حتى جملة واحدة في عموده على سبيل المثال. و أسمح لي أن أقول للدكتور، أنّ قوله: «أراد التشفي به لنفسه او لغيره» ذكّرنى بعصافير نبى اللّه سليمان (ع).

ثامناً: أقول للقارئ العزيز: المقال نُشر في «جريدة الشورى» فعليه بمراجعة الأخطاء التي أحصاها على الدكتور ثم لينظر هل هي أخطاء او خطايا، و من أراد المقال مستقلاً فعليه بمراجعة جريدة «الشورى» في الأهواز ثم ليحكم للدكتور او عليه فأنا راضٍ بالقارئ حكماً.

تاسعاً: سوف نتجاوز إكراماً لعين الدكتور العباسي عن قوله: المزاعم المستخرجة للهوى و المجادلة و عن قوله «على هذه الوجه!!!» فلا نناقشه الحساب.

عاشراً: عما سمّاه الأسلوب القمعى و اعتبره مضيعةً للوقت... الخ.

إنّ كاتب المقال يعترف بأنه اعتمد في نقده الأسلوب الخالي من الملق والمداهنة و المغازلة فهذه تعتبر من الذنوب الكبائر في شرعة الادب ثم لأيمانه بعدم جدواها في النقد الهادف، بخاصة مع الأكاديميين و حملة الشهادات العالية الذين يشغلون العروش في الجامعات و يحاضرون فيها، و تترک في أيديهم عقول أجيالنا ليحشوها بما شائوا من أفانين الأقوال المتداعية.. و أنت أخي القارئ اعتبر بحامل شهادة عالية والذي يناقش في الجامعة الأطروحات العلمية والأدبيّة و هو يعجز عن صياغه اسلوبه بلغته دون أن يرهقه بالأخطاء.

أترى أن نخاطب هؤلاء حين ننقدهم يقولنا أرواحنا لكم الفداء اخطأتم!! أو بآبائنا و امهاتنها أنتم أنكم تصيبوا!!! او اسمعوا يا اصحاب الجلالة و افهموا يا اصحاب السيادة و تدبّروا يا اصحاب المعالي والعظمة!! كلاً والف كلاّ فالناقد لايطعم الفستق المقشّر، بل يظهر الحقيقة و ان استائت منها خواطر و خواطر. و على من يدخل ميدان الكتابة ان يُحسن صناعتها قبل ادّعاء رتبها العالية.

ثم ان الدكتور وصف مقالنا ب «القمعى» أترانا كتبناه بسكاكين ام بالاقلام و اطلقنا فيه المدافع او الكلمات و قصفنا بالطائرات و البارجات الحربية أم ماذا؟! و من منّا شارون او يهودا باراک؟؟!

الحادي عشر: إنّ النقد ليس فاكهة أو رياحين تقدم لسيادة الدكتور، النقد إن حققت هو كشف الخطأ و اظهاره و النقد تقييم تقويم فلا يخلو حينئذٍ من الوخزِ بالابر و لكنّ عاقبة ذلک الشفاء العاجل، فلا ينبغي ان يستاء الدكتور الي هذا الحد، و أنا مع الدكتور أنّ النقد «ضرب» كما سماه بل هو «حرب» و لكنها عادلة فينبغى لمن يكتب ان يأخذ للحرب أهبتها و لا يضيق بهذا ذرعاً.

الثاني عشر: النقد طاولة تشريح كما تصوره الدكتور و ليتصوره الشباب هكذا و ليربط اللّه على قلب الدكتور فلا يخاف عليهم ان يخوضوا لجة الادب و لاضير من ذلک لاعلى الادب و لاعلى الشباب و لاعلى الدكتور ايضاً.

الثالث عشر: أما المناظرة التلفزيونية، فكيف السبيل اليها الاّ ان يكون الدكتور يملک برج تلفزة و حينئذٍ نحن على استعداد لذلک و «هذا أوان الحرب فاشتدى زيم» و مع استعدادنا لكل الاحتمالات نقول: ما المانع من أن تكون مناظرتنا على الورق و يكون احتكامنا الى القرّاء على ان يكون حكمهم نافذاً في الناقد و المعنيّ بالنقد.

و أخيراً أقول للدكتور لقد جمل خاطره باكثر مما يتحمل حين «انزعج» بهذا الشكل الفضيع من النقد و هذا يعتبر ضيقاً و نفوراً من سيادته و لا جرم فإنى أخاطبه بقول احمد شوقي

ما الذي اضحک منى الظبيات العامرية
ألأني أنا شيعي و ليلي أموية
اختلاف الرأى لايفسد للود قضية

و هذا المقال ما هو الآ محارم حريرية ناعمة أقدمها لأخى الدكتور عباس العباسي الطائي ليجفف بها دموع عينيه و تبقي لواعجه الي اللّه شفائها و السلام عليه و على القراء الكرام.

ذكرى العلامة الجليل آية ا... السيد حسين الحسيني

مستلٌّ من كتاب الياقوت الازرق في اعلام الحويزه و الدورق

للسيد هادي باليل الموسوي،
hadialshobari@hotmail.com

السيّد حسين بن السيد علي الحسيني القمّي الفلاحي (١٣٦٣_١٤٢٢ ه)

هو العلاّمة الجليل الفاضل الفقيه الأديب النبيه السيّد حسين بن السيّد علي بن السيد عبّاس الحسيني المعروف بالقمّي لسكنى جدّه فترةً وجيزه في قم. ولد سنة ١٣٦٣ في مدينة الفلاحيّة و نشأ في حضن والده البَرِّ التقي العالم الجليل السيد علي الحسيني (ره) و عرف منذ طفولته بحدّة الذّهن و التتبُّع و صفأ القريحة والذّكاء والمثابرة على الجدّ والاجتهاد في التحصيل حتى انه كان قليل الحضور في مجلس والده رحمة اللّه تعالىٰ لاشتغاله بالمطالعات العلميّة و مرور دروسه الحوزويّة، هاجر في حياة والده في سِنّ لم يتجاوز الثامنة عشرة اِلىٰ النجف الأشرف و أقام هناك سنتّ سنواتٌ مكّبا علىٰ الدرس و التحصيل قرأ خلال هٰذه المدّة على كبار الاساتذه وفطاِ جِل العُلماء، من جملتهم، الميرزا كاظم التبريزي [قدس سرّه]، قرأ عليه في [كفاية الاصول]، كما قرأ المكاسب على الشيخ مسلم الملكوتي، و على السيد الرجائي ايضا. و حضر خارج الفقه والأصول على الأستاذ الكبير آية الله السيد ابوالقاسم الخوئي اعلى اللّه مقامه و عَلى السيّد الامام الخميني (قدس سرّه). و بعد عودته من النجف الأشرف رَحل الىٰ مدينة قم المقدّسة و اقام فيها سنتين استفاد خلالها من مُبرزّي علمائها و من اشهرهم آية اللّه السيّد محمدرضا الگلپايگاني فحصل على اجازات في الرواية و غيرها و من جمله من رأيت اجازته للسيّد المُترجم، آية اللّه السيّد عبدالهادي الميلاني (قدّس سره)، و كان قد كرّس جهوده في طلب العلم على حياة والده و بعد وفاته، لكنّه رأى بعد وفاة والده أن يقوم مقامه ليبقى هٰذا البيت مفتوحاً للهداية والارشاد فقد كان البلد بأمس الحاجة اليه مع الحاح الأهالي والطلب المُلح من قبل العلماء والأخيار مجلس مكان والده و اخذ الناس يرجعون اليه في اخذ احكامهم، كما فَتحَ أبواباً لطُلاّب العلوم الاسلاميّه من أجل تعليمهم و تثقيفهم، فكان يُدرّس صباح كُل يوم في مجلسه درسين او ثلاثة دروس في اللغة والقواعد و الفقه و الأصول و المنطق و ربّما عاوده الطُلاّب عصراً و في نفس الوقت يحضر أهل البلد والضيوف و ذو والحاجات مجلسه فيجلسون في غرفة أخرىٰ حتىٰ تنتهي دروسه فيحضر بينهم لجوا المسائل الشرعيّة و فصل الخلافات و اصلاح ذات البين، و ربّما بدأ الحاضرين بتفسير آية من القرآن، او ذكر فضيلة من فضائل اهل البيت عليهم السلام، او قرائة شعر يكشف عن غوامضه و رموزه، و كان هٰذا كلامه فلا يسمع في مجلسه غير ذلك، حتىٰ انّه اِذا غفل لحظةً عن المجلس و تداول الحضور بعض الفضول من الكلام تنبّه له و عَدل بهم الى غيره. و كان كثير العطف عَلى الفقراء والمساكين يُحبّ المؤمنين و يوقرّهم، لما يعبأ بزخارف الحيٰاة و فضولها، قد وضعَ نصب عينيه الحديث المشهور: [حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة] و كان مجلسه لايخلو من المناسبات الدينيّة كذكر مصائب اهل البيت (ع) و نصب مجالس التعزية على ابى‌عبدالله الحسين عليه‌السّلام في عشرة محترم صباح كلّ جمعة والحفارات في مواليد الائمة الأطهار و الأعياد الدينيّة، كما جرت العادة من عصر جِدّه المرحوم السيّد عباس و الىٰ زمانه في قرائة دُعاء سمات عصر كُلّ جمعه بحضور الأخيار من اهل البلد في مجلسه.

له شروح و تعليقات عَلى بعض كتب الفقه والحديث، منها: ١- شرح وسائل الشيعة. ناقص لم يتم. (٢)- حاشية على الكفاية. (٣)- حاشية علىٰ الرسائل والمكاسب. (٤) حاشية على العروة الوثقىٰ. (٥) كتاب الأضداد في اللّغة، و هو كتاب فريد في بابه حدّثني بعض اهل الفضيلة انّ السيّد و قدّ موسرّه، كان كثير الاعتناء به، لأنّه كان له يد طولىٰ و باع مديد في العربيّة و علوم البلاغة والفصاحة واللّغة.

توفيّ رحمة اللّه تعالىٰ فجأةً اثر جلطة دماغيّة اُودت بحياته صباح يوم الأربعا الحادي عشر ١١ من جمادىٰ الأولى سنة ١٤٢٢ ه

و قد دُهشتُ لخبر وفاته لماكان بيننا من الصفاً و المودّة والاخلاص والصداقة فقد كان يأنس بي و يتفقدني و كنت لا أملّ مجالسته و محادثته، فلمّا وصلني خبر وفاته أصبت بدهشة ورجفة و عصرت قلبى الحسرة فقلت بداهة:

حَقَدَ الدهر عليهُ مذ رأىَ
وسط القلوب محلة والاعين
فَرَمى القلب بسهم و رمىَ
السعينب منّايا خطوبُ هوّني

و قد طابق تاريخ وفاته حسب حروف الابجد: (يا لَهُ مقعد صدقٍ عند مليك مقتدر» = ١٤٢٢ و جَرى له تشييع كبير حضره ابناء الفلاحيّة و عشائر الدورق و اهالى المحافظة من المحمّرة و عبّادان و الأهواز و بندر معشور و عطّلت الأسواق و حملت جنازته علىَ الاكتاف وسط حشدٍ كبير مز المشيّعين اكتفات بهم الشوارع والمطرفات و نقل جثمانه الى مدينة قم المقدسّة فاستقبله المشيعون في قم و كنتَ في جملتهم و ساروا بالجنازة من مسجد الامام الحسن العسكري عليه‌السلام الى الصحن الشريف حيث طافوا به حول مرقد السيّدة فاطمة بنت الامام موسى بن جعفر عليهم السلام، ثُمّ نقل إلى مثواه الآخير فدّفن فى مقبرة بقيع قم بالقرب من مسجد جمكران تغمدّه الله برحمته الواسعة و حشره مع أجداده الطاهرين، و انّي اذاكتب هٰذه الحروف في هٰذا اليوم و هو السابع من جمادى الآخرة سنة ١٤٢٢ يكون قد ترعلى وفاته مايقرب شهراً و لا زالت الفواتح و مجالِسُ التأبين منصوبة لروحه الطاهرة سيّما في مجلسه و أبّنه الخطباء و رثاه الشعراء والأدباء و حشره مع ائمتّه الطاهرين.

و من جملة من رثاه ايضاً الشاعر الخطيب الشيخ عبدالحسين الديراوى بهٰذه القصيدة:

أيا بنَ عليٍّ يا حُسين فداكا
ناع شجاني و من اليه نعاكَ
أيا بنَ علي أيُّ خطبٍ رَزوُه
هَد البلاد و لا أظُنّ سواكَ
خسرت ديار كُنتَ رِىّ ثمارِها
و تدُرّ بالخيرات يُمنَ دُعاكَ
يا درّةً ما اسطاع سومها سائمٌ
في سوق اُمّ المكرمات حباكَ
بالمُكرمات مهيمنٌ و صفاتك
الغَرّاءُ تشهد أنّه صفّاكَ
عن كُلّ ما من شأنِه يُزرى به
أنت لَعمري يُخارُ في معناك
علماً و حلماً قد حويت و حكمة
ورعٌ و زهدو البهاء لواك
كرمٌ سخاءٌ بَسطةٌ و تواضُعٌ
ايثار حُرٍ بسمة بشفاك
خَلق و اخلاقٌ و هيبة ضيغم
ذهو مَسَرّاتٌ تزين حماكَ
أمّا التّقىٰ فيه بلغتَ إلىٰ العُلا
و عُلاكَ في التقوىٰ دليل عُلاكَ
سُدتَ بإنسانيّة حقّقتها
و هي التى قد خلدَت ذكراك
لاشَكّ أنّک سيّدٌ من سادةٍ
ثُنيت لهم وُسدُ العُصور فذاك
ماسِدتَ فيه، بل بمكارمِ
الأخلاقِ سبحان الذي أولاكَ
طُوبىٰ لِاُمٍّ أنجبتکَ و والِدٍ
من خيرة اِلآباءِ زنتَ أباكَ
أنتَ أبوکَ و انتَ أنتَ وَلدته
في الذكر ماماتَ اللّذا ولداك
فيا حسين الفضل مامُتّ أجل
ماتَ الذي في عرفِهِ ناواكَ
أنتَ خدَمتَ الشرع، شرعَ محمّدٍ
و بذلتَ في ترويجه آلاكَ
اَبَتْ الزمانُ صروفه حَتىّ اذا
ما غيبّتکَ اِذا بِها تنعاكَ
تبكيک شجواً والليالى شواكِلٌ
و كذلک الأيّام لاتنساكَ
والدورق البلد العريق مجلّل
بالحُزن مازال يقيم عزاكَ
واليوم يوم الأربعين فلو تَرىَ
هٰذي الوجوه و شاهدت عيناك
لَبكت لحالِ الأولياء بلوعةٍ
و بحسرةٍ و لما بهم أشجاك
أَ أبالمكارم والفضائِل إنّني
معذورٌ اِنْ أنا لم اَحِط بثناك
أنا لمثلى أنْ يحيّط بمدحِكم
و ثنائِكم يا سيّدي و عُلاكَ
و كحامِل التّمو الىٰ بهجرٍ و
لكنّي أهيمُ مُسبَّقاً بهواكَ
إيّها أبا العبّاس انّي لأَسِفٌ
لم أستَطع قبل الرحيل لقاكَ
غُيبّتَ و لٰكِن ذكرياتک لم تَغِب
تَهُزّ ببالي و ما حييتُ أراكَ
أنسيت ماضي السابقين ولاأرىَ
من يأتي بعد كيحتذى حذواكَ
يا من بَلغت لأوج الفضل في عُمر
مُبّكرٍ لَمْ تبُحْ فيه لتقواكَ
لكنّ اهل الفضل لمّا شاهدوا
ما شاهدوه اذا اعوافي شأواكَ
يا آيةَ اله و انّک آيةٌ
عُظمىٰ فياليت النصيب حواك
تبّت يَدُ الأَقدار اذ هى اختطفت
روحاً تألقّ فضلُها بهداك



سماحة العلاّمة الفقيه آيةا... السيدحسين الحسيني (قدّس سرّه)

الأعياد الدينيه و مكانتها في الدول الاسلامية

رستم خنيفر - شوش دانيال

فرح المسلم عند رؤية هلال العيد فرحاً لاتستطيع شرحه أعذب الالفاظ و لا أرقّ المعانى. و رؤية هلال العيد من اجمل مشاهد مارأته عين الأنسان. و عندما ننتظر هلال العيد و شوقٌ عذب فى قلوبنا تلك اللحظات هى من أجمل لحظات حياة الانسان فى طيلة عمره. و في تلك اللحظات تتمازج عواطف المسلمين مع بعض محافظين على تعاليمهم و تقاليدهم الإسلاميه. و تستيقظ القلوب بنداء الحب الألهى. و يُخيّم الفرحُ و السرورُ على أرواح المسلمين. فتهلل الوجوه فرحاً و ترقص القلوبُ ابتهاجاً بمجئ العيد و ايام العيد تمر علينا كالاحلام و لياليها كالأعراس و تصبح الحياة كلها فرحاً و سروراً.

إنّ الامة الاسلامية تمتاز عن جميع الأمم بقوة عواطفها ورقّة احاسيسها و لاعياد الاسلامية مكانة ساميه في قلوب المسلمين فى الدنيا كلها. و عند ما يأتى فجر العيد يطوفون على بيوت الأقارب و الأصدقاء و تبدو فرحة العيد على الكبير و الصغير و تجتمع الأسر.

يقول الكاتب الشهير محمد جواد مَغنيّة: إنّ العرب يهتمون و يحتفلون بالأعياد الدينيه اكثر من الأعياد الشعبيه، على عكس الغربيين الذين يهتمون بالأعياد الشعبيه اكثر من غيرها، و لعل السّر ان الشرق مصدر الأديان و إن العرب لم يستردوا كامل حقوقهم و سيادتهم، و سالف عزّهم و مجدهم. و مهما يكن فإنّ الأعياد الدينيه تختلف بأختلاف البواعث و الأسباب، فعيد الميلاد يرمز الى المودة و الرحمة و الإنسانية التى دعا اليها السيد المسيح و مولد النبي العربي من الذكريات الخالده التي لها أعظم الأثر في تاريخ الإنسانية. فقد كان مولده ايذاناً بانتهاء عهد الجاهليه والأستبداد و بزوغ عهد الحضارة و الحريه، والحكمة من عيدالهجرة النبويه أن يلتفت المسلمون الى الماضى ليجددوا وحدتهم و يعملوا يداً واحدة لأنفسهم لا لغيرهم و يناضلوا بروح التضحية و الاخلاص في سبيل مبادئهم القوميه، و ارجاع مجدهم و احياء تراثهم، و يحرروا بلادهم و عقولهم من كل قيد يعيقهم عن السير في طريق الحرية والحياة. و هذا ان العيدان المولد و الهجره لم يكونوا معروفين في عهد الرسول، و لا في عهد خلفائه الراشدين، فالمولد لم يصبح عيداً مقرراً عند المسلمين إلاّ فى القرن الثامن الهجرى، و عيدالهجرة تقرر بالأمس (في القرن العشرين) و الحقيقة أن هذين العيدين هما من الأعياد الشعبية عند المسلمين لامن الأعياد الدينيه. و لذا لاتجوز فيهما صلاة العيد، أمّا عيد الأضحىٰ و الفطر فانهما من الدين فى الصميم. فقد ثبت أن النبي كان يحتفل بهما و يتحفل معه المسلمون و يصلون فيهما خلفه صلاة العيد و عيدالاضحى يهدف الى توثيق أصرة القربى بين المسلمين على اختلال مذاهبهم و ديارهم و لغاتهم. و يذكرهم بأنهم أسرة واحدة ينتظم فيها مئات الملايين. و عيدالفطر تحية القيام بالواجب. حيث يجدر بالصائم الذي جاهد شهواته شهراً كاملاً و انتصرت قوى ايمانه و عقيدته على أهوائه و ميوله أن يعيد عيد النصر و الفوز عيد انتظار النظام على الفوضى و العقل على العاطفه. عيداً يبتهج فيه لتقلب الحق على الباطل، و المبدأ المقدس على المنافع الخاصه.

فاليوم الشعوب كلها متمسكه بتقاليدها الاسلاميه و يهتمون و يحتفلون بالأعياد الدينيه. و ايضاً الدول الاسلاميه تُهيئ كل امكاناتها لشعوبها حتى يتمتع بفرحة العيد و يروّج ثقافة الاهتمام بالأعياد الاسلاميه. فنرى اليوم عطلة العيد فى الدول العربية اكثر من ثلاثة ايام والاكثرية الساحقة من الدول الاسلامية تكون عطلة العيد ثلاثة ايام أَوْ اكثر. و ايضاً المسلمون في بقية الدول العالم تساعدهم تلك الدول فى الاحتفال بلاعياد الاسلاميه و يسمحوا لهم بالعطلة أَو الاجازة حتى يحتفل بالاعياد الاسلامية.

إنّ الشعوب الاسلامية في عيد الفطر يخرجون زكاة الفطرة الى الفقراء والمحتاجين و يبذلون قصارى جهدهم لمساعدت الفقراء، فهذه مظاهر اسلاميه كريمه تبعث الرهبة و الروعة و جلال الايمان. و من العادات الطيبة أيضاً تكاثر الزيارات وصلة الرحم بين الاصدقاء و الأقرباء والجيران و ميل الناس ميلاً شديداً الى اكرام الضيف.

إنّ فى الهند يسمون عيد الفطر عيد الحلو أو العيد الصغير. و صباح العيد يغتسل الرجال و يلبسون ملابس بيضاء عموماً و لايفطرون الاعلى قليل من الحلوى و يتجهون الى المساجد أَوْ المصليات الخاصه بصلاة العيدين خارج المدن. و بعد الصلاة و الخطبة يتعانقون ثم يطوفون على بوت الأقارب و الأصدقاء حيث تقدم لهم مختلف انواع الحلوى. و تنتظر النساء عودة الرجال من صلاة العيد ليقدمن لهم الحلوى و يلبسن أزهى الملابس انتظاراً للزائرين و الزئرات و الآباء و الأمهات و الزوار يعطون الاطفال نقوداً بمناسبة العيد يسمونها «عيدى» و يخرج الاطفال الى الاسواق المجاورة التى تعج بشتى المأكولات و الألعاب و خصوصا البالونات الملونة التي يشرونها و يتسابقون في البحري بها و ارسالها عالية في السماء. و قد اصبح من تقاليد العيد المتبعة هذه الايام تبادل بطاقاتُ المعايدة و تسمى «عيدكارد» بالبريد. و تتفنن مختلف الشركات في طبع هذهِ البطاقات. بمختلف صورالأزهار و الرسوم و المعالم الاسلامية التاريخيه و الآيات القرانيه الكريمة.

أمّا في تركيا يكون توديع رمضان أيضاً حافلاً بالدعوات و الذكرو الأكثار منهما و الذهاب الى الأسواق لشراء مستلزمات العيد من الحلوى و الاطعمة و الملابس الجديده و فى الصباح العيد يخرجون للصلاه مصطحبين، معهم اطفالهم. فى ملابسهم الجيده و بعد الصلاة يزفون الى بعضهم التهاني بقضاء فرض الصوم. و استقبال عيدهم الذى يسمونه «شَكرَ بايرامي» لكثرة مايقدم فيه من الحلوى اللذيذه و تبدو فرحة العيد على كل المسلمين فى تلك البلاد و تجتمع الأسر و الأقارب و يتزاورون و يذهب البعض الى المنتزهات للتروح فيها.

أمّا الماليزيون يودون شهر الصوم. بختم القرآن الكريم فى المساجد و المدارس و البيوت و التلفاز و الأذاعة و غيرها و تقام الاحتفالات لختمه، كذلک تقام الزنيات و تضاء الشوارع، و ترفع اللافتات العربيه مرة أخرى مهنئة المسلمين بقدوم العيد المبارک «كل عام و أنتم بخير» و «عيد مبارک».

لكن في ايران يجب علينا أن نروج ثقافة الاهتمام بالأعياد الاسلامية و هذا يتطلب ارادة وطنية و تعاونا بين جميع طبقات الشعب والسلطات الحكوميه و إنّ من الافضل أن نروج هذهِ الثقافة مستلهمين من القرآن الكريم و الاحاديث النبويه. لكى نعيد الى هذهِ الاعياد مكانتها كما يليق بها و نرى اليوم في ايران إنّ العرب يهتمون و يحتفلون بعيد الفطر و التركمان بعيد الأضحى.

هناک سؤال يخطر ببال اكثر الناس بأن لماذا في ايران لم يكن الاحتفال بالأعياد الدينيه مثل بقية الدول الاسلاميه؟ لا اكتم على القارى الكريم إنّ هذا السؤال حيرنى زمناً طويلاً و لم أجد جوابا أقنع به، فإن ايران من اولى البلاد الاسلاميه الذى ساهمت ببناء الحضارة الاسلامية و لها مكانة ساميه بين البلاد الاسلاميه و لكن من المؤسف لانرى الاهتمام بالاعياد الاسلاميه مثل بقية الدول الاسلاميه. و من جانب آخر الناس الذين يحتفلون بالأعياد الاسلاميه لاتوجد فرصة كافيه حتى يقوم بالواجب تجاه الأعياد الاسلاميه. نرى هذه المشكلة فى مجتمعنا بوضوح فالعرب يحتفلون بعيد الفطر احتفالاً كبيراً و فى الواقع عيدهم الاسلامى الوحيد الذي يحتفلوا به فى طيلة السنة، و للأسف الشديد إنّ عطلة العيد مازالت يومال واحداً فالانسان يشعر إنهُ محروم من أبسط الحقوق المدينّه. لإن كيف يستطيع فى يوم واحد أن يزور أقربائه و اصدقائه و يتمتع بفرحة العيد. فاليوم نطالب السلطات الحكوميه أن يأخذو بعين الاعتبار جاجات القوميات الايرانيه. و ايضاً نطالب المندوبين في مجلس الشورى الاسلامي أن يناقشوا هذهِ القضايا في المجلس لكى يصلوا الى نتائج مطلوبه.

أمّا عيد الاضحى الذى هو من اكبر الاعياد الاسلاميه حتى بين العرب لم يجد مكانته الحقيقيه و نسمع بعض العوام فى مجتمعنا يسمونه عيد الموتى. فعلينا أن نروج ثقافة الاهتمام بهذا العيد الكبير. و لكن بقية الاعياد الاسلامية كعيد الغدير و مولد النبى (ص) و الائمة الطاهرين و ذكرى المبعث النبوى الشريف ستقوم احتفالات جماهيريه فى اكثر المدن و يشاركون فيها الشعراء و الخطباء.

لكن الاحتفال بعيد الفطر قد كتبهُ آباؤنا و اجدادنا بأحرف من نور على صفحات قلوبنا فلن تمحوه الايام و الليالى مهما كانت الظروف. فنبقى نحتفل بهذا العيد الذى يجعل البعض حُبا و الظلام نورا. و عندما يأتى فجر العيد نعانق الحياة كالحبيب و نطرد ظلمات النفس كالعدو. و ندخل جنة الحب و الفرح بعذوبتها.

المصادر:

١ـ الشيعه فى الميزان: تأليف محمدجواد مَغنِية
٢ـ الصوم و صحة المسلم: تأليف: فرج محمود حسن أبوليلى.

قرقيعان و قرقيعان الله ايخلى الرضعان

محمدحسن شبري

ما احلي تلك الليلة، التي يسير فيها الصغار جماعات من الجنسين. يغنون اغانيهم المشهورة فيحصلون على كميات من القرقيعان و الذي هو (مخلط) اي: خليط من المكسرات و الحلويات... و ما اجمل في تلك الليلة. غناء الصغار و تصفيقهم و بهجتهم و فرحهم و صراخهم و صياحهم المحبب الي نفوس الكبار... و ما امتع استقبال الجيران للصغار بلهفة وحب و فرح في تلك الليلة.

* و اما القرقيعان و معناه. فيقول علماء الدين: انه لما ولد الامام الحسن بن علي بن ابي‌طالب (عليهم آلاف التحيات والسلام) ذهب الناس يهنئون النبي والامام على (صلوات الله عليهما) على ولادة الامام الحسن (ع) و الاطفال الي جنبهم يصيحون: «قرة عين، قرة عين» يعني قرت عينكما يا نبينا و يا امامنا على هذا المولود الجديد. و صار هذا سنة في المدينة كما توسع و شمل جميع البلدان العربية. و لكن تحول الي لفظ آخر و ذلك بعد مرور السنين، و هو: قرقيعان و قرقيعان او گرگعان او گرگمان.

وراثة اللغة..

جميل ثامريون ـ ماهشهر

«الأرض تورث كاللغة» يقول الشاعر الفلسطيني محمود درويش، و هذه صورة أو فكرة شعرية يمكن تأويلها الى أبعد مما دار في ذهن الشاعر لحظة كتابته القصيدة.. و ربما أمكننا أن نذهب الى اللغة على اعتبار أن عنصر وراثتها الاول و الأساس هو الطفل.

و «البيت» الأول للطفل هو رحم الأمومة الهانيء الهادىء، أما رحم اللغة فهو اللسان، و اللسان البكر هو لسان الطفل هذا الكائن الذي يمكنه «اختصار العالم باللغة».. إنه في سن الثانية من عمره و ربما قبل ذلك يجترح لغة لنفسه من رموز و أصوات و مفردات تبدولنا غير مفهومة أو كانها كالسديم الغامض، و لكن هي بالنسبة إلى الطفل لغة واضحة مفهومة.. لعله يفكر بها، بل، لعله يفلسف العالم بهذه اللغة التي تخصّه وحده.

تنمو اللغة مع الطفل.. تنمو مع لسانه الذي يأخذ في تهجنة الأشياء و الكائنات على هواه و على سجيته، و لو ترك الأمر للطفل لربما اخترع أسماء أخرى غير المتداولة على لساننا الذي اعتاد على أسماء هذه الموجودات في الحياة و في الوجود.

و إن الحرف العربي أو غيرالعربي بالنسبة الي الطفل ما هو إلا صورة أو خطوط.. إنه في البداية أشبه باللعبة بالنسبة الي الطفل الذي يفوق خياله خيال أبيه أو أمه أو شقيقه الأكبر سنا منه، و كلما كبر الطفل نضح خياله و نضجت لغته أيضا، و في هذا النضج من الصعب عليه أن يتذكر لغته الحرة الطفلية الأولى.

و هنا، تأتى السنوات الست الأولى من عمر الطفل ليكتسب أو يرث هذا التراث اللغوي الذي يساعده علي معرفة العالم، كما يساعده على تسمية أشيائه وكائناته من جديد. إنه هنا يعيد النظر في كل شيء حوله.. سيتعرف الى المجاز و البلاغة والكنايات و الرمز.. سيكتشف في هذا المسير اللغوي، محطة الطفولة الأولى (إذ يكون هو صانع لغته)، و محطة التعلم بالتلقين أو المحاكماة، ثم، المحطة الأخيرة التي يمكن أن نطلق عليها «نقد اللغة».. إنه هنا ينقلب على ميراثه، و ربما، يتخلي عنه، أي، أن الطفل الذي أصبح رجلاً و ربما كهلاً يجدد من هذه اللغة و «ينفضها» من جديد، يرممها، بل يفككها، يهدمها و يبنيها من جديد و هكذا الى أن يصل الي ميراث آخر يشبع نزوعه الي البحث عما هو مختلف و مفارق.

إن الطفل الذي غادر عالمة الأول الى الأبد، و أخذ الحنين يطويه الي ذلك الكائن الصغير و الجميل فيه، إنما

يصبح هو الشاعر بعينه في هذه اللحظة التي تغمره كالحلم أو كالأسطورة أو كالعشق.

الشاعر ـ الذي جاء من الطفل ـ هو الذي يصنع اللغة و يجددها، هو الذي يبعثها من رمادها، و يسوّي منها وطناً من الكلمات، أو، منفى من الكلمات..

لقد كان الشاعر الراحل عبدالوهاب البياتي يقول:

«وطنى المنى
منفاي الكلمات»

و تحضرني الآن عبارة لشاعر أجنبي تقول هذا المعنى أو ما يقترب منه:

«الصمت قطعة من الليل، أما اللغة فهي قوس قزح».

أجل، اللغة حزمة أو سلة ألوان، و اللغة أصوات، بل تكاد ترشح من اللغة رائحة، و تكاد تخرج من بين المفردات سنابل من الضوء.

للغة طعم، و المحظوظ وحده هو الذي يمتلك فن تذوق هذا الطعم. و في الشعر العميق يستطيع الشاعر العبقري أن يجعلك تتذوق طعم الملح في بعض الكلمات، كما يجعلك في كلمات أخرى من اللغة تذوق طعم السكر و في بعضها طعم العلقم.

إن من يتشرب لغة قومه مثل تشرب الاسفنجة للماء، إنما هو الذي يمتلك امتياز «العيش» في الشعر العبقري في نوع من الانخطاف، بل، في نوع من التصوف و الخفر الروحي اللانهائي.

و اللغة العربية التي تتحول عند عشاقها و ممارسيها الي حاجة و وظيفة ولذة، تتعدى حالتها الاشارية الى حالة عقلية و روحية و وجدانية عميقة.. و أكثر من ذلك نبحث عنها بكثير من الجوع والعطش، فهي رغيف خبز و كاس ماء بارد في شرة من النعناع.

بعد... هذا الولع باللغة، ألا يمكن أن تورث كالأرض والذهب والفضة؟ بلى، يمكن، و يمكن أن تصبح أكثر من ذلك.

كيف نتجنب متاعب اول ايام الصيام

يصاب كثير من الناس عند الصيام بالصداع و الغثيان والقيء فيى بعض الاحيان خاصة في اول يوم من ايام الصوم. و لتجنب هذه المتاعب يقول د. منصور قنادان استاذ جامعة رودهن ان الاشخاص الاصحاء الذين ليس لديهم عذر يبيح الافطار يمكنهم تجنب هذه المشكلة بالاستعداد للصيام قبل بداية شهر رمضان بعدة أيام بالغاء وجبة الافطار الصباحية والاقلال من تناول المشروبات المنبهة مثل القهوة والشاي. حتى يحدث الانخفاض في السكر بصورة تدريجية. و من ثم يتدرب البنكرياس على فترات الصوم.

و يؤكد أهمية السحور حتى لايحدث انخفاض في السكر و يصاب الانسان بالهبوط. فيجب ان تحتوي وجبة السحور علي النشويات لانها بطيئة الاحتراق على عكس السكريات سريعة الاحتراق، وكذلك أهمية المياه اثناء السحور. و ينصح بعدم تناول الشاي و القهوة في السحور لانها مدرات للبول. و يضيف: هناك متاعب صحية تسبب الصداع مثل التهابات الجيوب الأنفية. و يمكن تناول ادوية مخفضة للاحتقان ـ في السحور ـ لتجنب الصداع. أما القيء فيحدث نتيجة عدة اشياء من بينها الصداع او الالم، فعندما يشتد الالم ينبه العصب الحائر و يحدث القيء. و ايضاً قد يكون القيء نتيجة متاعب القولون العصبي أو المعدة العصبية، و يمكن التغلب عليه بالأدوية المهدئة. و عن النصيحة التي يتبادلها بتناول قرص أسبرين في السحور يومياً لتجنب الصداع فيقول: ربما يكون ذلك عاملاً نفسياً، و لكن قرص الاسبرين هو للوقاية من زيادة نسبة الكوليسترول في الدم او حدوث جلطات خاصة لمرضى الضغط المرتفع.

جائزة البحر الشعريّة

يسرُّ صحيفة «صوت الشعب» أن تعلن عن تعيين جائزة ادبيّه سنويه كبرى تحت عنوان «جائزة البحر الشعريّه» تمنحها لستّ قصائد شعرية، ثلاث منها عامّه في الشعر الفصيح و الشعبي و ثلاث منها تختّص بالشعراء الشباب الذين ينظمون قصائدهم الفصحى في البحور الشعريه الستة عشر، و ستمنح هذه الجائزه في حفلٍ يقام لهذه المناسبة سنويا. على أن يكون محتوى قصائدهم في المواضيع المحلّية التالية. ١ ـ قضايا المرأة الاهوازية ٢ ـ خطر الإدمان (الاعتياد) ٣ ـ النخلة ٤ ـ نهر كارون ٥ ـ ملحمة الجهاد الاسلامي (المنجور) التي استشهد كثيرٌ من ابناء عشائرنا العربيه الاهوازية فيها في تصديهم للجيش الانجليزي المعتديّ على الاهواز عام ١٣٣٣ هـ ق (١٩١٥م) و يشترط في القصائد أن تكون كلّها جديدة و في البحور السته عشر. غيرمنشوره في ديوان او صحيفة، و ستستقبل اللجنة المشرفة على هذه الجائزة قصائد الشعراء الاعزاء بدأ من اول شهر رمضان المبارك حتى نهاية الشهر نفسه من عام ١٤٢٢ هـ ق و سيعلن عن زمان و مكان إقامة الحفل و إهداء الجوائز بعد وصول القصائد ان شاءالله.

صوت الشعب

«حدود القيمومة في الاسلام»

فاطمه تميمي ـ الأهواز

Fatimatamimi@hotmail.com

أما الفتاة التي لم تتزوج بعد فانه يتدخل في شئونها كل من الاب و الجد والاخ والعم و الخال و ابن العم. بل كل افراد العشيرة التي تنتحي اليها.

كثيرة هي المشاكل التي تقف عقبة في طريق مشاركة المرأة في ساحة العمل في مجتمعنا العربي الخوزستاني...

لكن أهمها هي الممارسات الاستبدادية التي يمارسها الرجل باسم الدين على المرأة.

فهو يقيد حركتها و نشاطها داخل و خارج البيت و يطلب منها لن تنفذ اوامرة دائماً حتىٰ و ان كان علىٰ خطأ.

و حين تحاول ان تناقشه يرفع شعار القوامة و يدعي انه ذو صلاحية منحها له الشرع الاسلامي و لايحق للمرأة ان تعترض عليه بأي حال من الاحوال.

و نموذج المرأة المثالية في عرفه ـ هي المرأة الصامتة الخانعه الموافقه دوما و التي تلغي عقلها، لأن عقله هو يكفى لادارة البيت و انها يجب ان تحبس لسانها لأنه لاصوت يعلو فوق صوته.

هذا بالنسبة للمرأة المتزوجه ـ

أما الفتاة التي لم تتزوج بعد فانه يتدخل في شئونها كل من الاب و الجد والاخ والعم و الخال و ابن العم. بل كل افراد العشيرة التي تنتحي اليها.

والسؤال الذي يطرح نفسه هو هل حقاً منحت الشريعة الاسلامية هذا الحق للرجل بان يفرض آرائه و احكامه على المرأة و ان يقيد حركتها و نشاطها و أما هي فلا يحق لها ان تعترض عليه باي حال من الاحوال.

ما هو مفهوم القيمومة في الاسلام هل هو استبداد و تسلط ـ ام تكليف و مسئولية

هذهِ الاسئله و اسئله اخرىٰ تطرح نفسها و ساحاول ان اجيب عليها في السطور التالية.

وردت كلمة القوامة في القرآن في ثلاثة مواضع و ليس في موضع واحد...

أولاً ـ قوله تعالىٰ «الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعضٍ و بما أنفقوا من أموالهم» النساء.

ثانياً قوله تعالىٰ «يا أيها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسطِ شُهداءَ للّه» النساء.

ثالثاً قوله تعالىٰ «يا أيها الذين امنوا كونوا قوامين لِلّهِ شهداءَ بالقسط» المائده

إذن نفهم من خلال هذهِ الآيات ان القوامة إحدىٰ صفات المؤمنين رجالاً و نساء و ترتبط بالشهادة على الناس، و تعني القيام علىٰ أمر هذا الدين وفق الشرع، و الالتزام بالعدل والقسط و هي صفة من صفات اللّٰه سبحانه التي يجوز من عباده التخلق بها اذ أنه «القيُوم»

و اذاكانت القوامة علىٰ مستوىٰ الأمة هي سمة عامة فإنها مسؤولية تكليفية علىٰ الرجل في أسرته في اطار عقد الزواج و هي في كلا المستويين قرينة التوحيد والعدل و قد حدد الاسلام طبيعة سلطة الرجل في الاسرة اذ جعل مفتاحها كلمة (قوام) اي القائم علىٰ شؤون الأسرة، و تقتضي القسط في شؤون من أوكل اليه أمرهم و ذلک بخلاف ما اذاكان التعبير عنها بكلمة سلطة او نحوها و التى قد يفهم منها حرية التصرف المطلقة و هو ما يتعارض مع مفهوم الآية الكريمة.

تنطوي كلمة قوام علىٰ أمرين هامين:

أولاً ان يوفر الرجل حاجات المرأة المادية و المعنوية بصوره تكفل لها الاشباع المناسب لرغباتها و تشعرها لطمأنينة والسكن.

ثانياً: ان يوفر لها الحماية والرعاية و يحيط الاسرة بالعدل.

و تخضع سلطة رب الاسرة للعديد من الضوابط والقيود التى تفسح المجال لأهلية الزوجة والابناء في التصرف في اطار ما هو مشروع و مسموح به اسلامياً فرب الاسرة ليس له سلطة علىٰ ابنائه الراشدين سوىٰ التوجيه و النصح فقط و كذلک له سلطة محددة في الاذن بزواج بناته البالغات.

لأن شخصية اولاده الراشدين البالغين ذكوراً و إناثاً شخصية حقوقيه كامله سواء في التعامل الاقتصادي ام الحياة الاجتماعية، كاختيار نوع العمل او اختيار الزوجة و حقوق الاب أدبية تقتضيها الاخلاق الاسلامية، فاذا أساء الاب استعمال صلاحيات القوامة او تعسف فيها او تجاوز صلاحياتها المقررة شرعاً فإن من حق ولي الامر داخل المجتمع المتمثل في سلطة القضاء التدخل للحد من تصرفاته غيرالمشروعة.

أما الدرجة التى ذكرها القران للرجال و هي درجة القوامة، لم تقم علىٰ اساس نقص ذاتي في المرأة و انما علىٰ اساس التطبيق العملي و الكسبي، فالمراد التفضيل زيادة نسبة الصلاح في الرجل من جهة الرئاسة للأسرة عن صلاح المرأة لها فهي صالحه و هو اصلح و المصلحة تقتضي تقديم الأصلح و هو ما لا يُعَدّ طعناً في صلاحية المرأة و ذاتيتها، بدليل أنها تتولىٰ أمرها و أمر ابنائها عند غياب الزوج في طلب الرزق او الجهاد و نحوه او عند وفاته حتىٰ في ظل رعاية افراد الاسرة الممتدة لها.

و لا يكتمل فهم أبعاد مفهوم القوامة في الرؤية الاسلامية الا في ضوء ادراک أهمية الشورىٰ كقيمة اساسية في العلاقات داخل الاسرة المسلمة.

فالشورىٰ ليست خاصة بالمساحة السياسية فقط و لا هي سمة من سمات الجماعة المؤمنة فحسب، بل هي ايضاً منهج التعامل داخل الأسرة.

اذن القوامة لاتعني ادارة البيت. فالأدارة شركة بين الرجل و المرأة و حتىٰ الاطفال كل منهم يقوم بنصيبه في الإدارة، والإدارة شورىٰ داخل هذهِ البنيه الاجتماعية الصغيرة و لاينبغي ان يستبد طرف بالأمر كله، بل تؤخذ آراء كل الاطراف في الاعتبار في حدود الشرع و تكون القوامة هي الكلمه الفاصلة التي يحتاجها البيت عند نشوب خلاف لاينهيه الاكلمة فصل. فرئاسة الاسرة رئاسة شورية لا استبدادية. و تشبه الىٰ حد كبير سلطة الامامة او الخلافة علىٰ مستوىٰ الدولة، و ينحمل كل عضو في الاسرة مسؤوليته مصداقاً للحديث الشريف الذي يقول:

كلكم راعٍ و كلكم مسؤول عن رعيته، فالحاكم راع و مسؤول عن رعيته و الرجل راع علىٰ اهل بيته و مسؤول عن رعيته، و المرأة داعية علىٰ اهل بيت زوجها و أولادها و هى مسؤولة عنهم.

و يضفي مفهوم الرعية والرعاية علىٰ المعاني الاجتماعية ابعاداً كلية سياسية و هو بمستوياتهِ المختلفه يقوم بدورهام في وظيفة الامة العقيدية الاستخلافيه فالرعية مسؤولة عن تجسيد و ضبط المسار الايماني لأي وحده من وحدات الحياة الإسلامية و يصير من أهم واجباتها الدفاع عن حقوقها.

هذا هو المعنىٰ الحقيقي للأبوة و القيمومة علىٰ الاسرة إذ انها تكليف و مسئولية لا استبداد و تسلط...

و علىٰ الرجل ان يعلم بأن ممارساته الاستبدادية علىٰ اعضاء اسرتهِ و خصوصاً المرأة تشكل خطراً كبيراً ليس علىٰ المرأة فحسب بل علىٰ التنظيم الاسري والحياة الاجتماعية ككل.

المراجع:

المرأة و الاخلاق والدين د. هبه رؤف عزت

المرأة والعمل السياسي د. هبه رؤف عزت

المرأة بين مهام الحياة و مسئوليات الرساله. آية اللّه محمد تقي المدرسي.

لماذا يتزوج الرجال؟

المرأة تتزوج لفضولها، و الرجل يتزوج لأنه يشعر بالتعب، مقولة للشاعر البريطاني أوسكار و ايلد. لكن هل هذا هو السبب الحقيقي وراء إقبال بعض الرجال علي الزواج و ابتعاد البعض الآخر؟ و إذاكان هذا هو السبب فعلا فكيف نفسر أحدث طريقة للزواج و هي برنامج تليفزيوني يبث في بعض الدول الاوروبية في إطار و هذا البرنامج الذي يسمى قل نعم! يستخدم عنصر المفاجاة REALITYTV برامج من واقع الحياة تسمي و أسلوب لوي الذراع في الزواج. و فيه تظهر الفتاة أمام صديقها أو أمام من تريد الارتباط به مرتدية ثوب الزفاف و تسأله الزواج. و يترك الرجل المذهول نصف ساعة ليفكر و يتخذ قرارا إما بالموافقة على الزواج أو بالرفض. والغريب في الأمر أنه حتي الآن و بعد مرور أكثر من شهرين علي بث هذا البرنامج الاسبوعي، لم يجرؤ رجل علي الرفض. و يحذر عالم النفس الالماني البروفيسور الفريد جيبرت المرأة من اللجوء إلي هذه الطريقة للزواج، لأنها لاتتفق و طبيعة الرجل أن يجد نفسه مضغوطا عليه أو بمعني آخر كالحيوان المطارد و في موقف يتطلب منه أن يسايره، فطريقة لوي الذراع و إن نجحت في بادئ الأمر فهي ليست السبيل لاستمرار هذا الزواج. و قد كشفت دراسة قام بها علماء النفس بجامعة ميونخ في المانيا ان ٨٠٪ من الرجال الذين خضعوا لهذه الدراسة ليسوا ضد فكرة الزواج و لكنهم يريدون الشعور بأنهم هم الذين اختاروا شريكة حياتهم و تعبوا من أجل الحصول على قلبها أو بمعني آخر نجحوا في اصطيادها. و قد اكتشف علماء امريكيون أنه يمكن تصنيف الرجال لمعرفة إذا ما كانوا سيقبلون على الزواج أم سيفرون منه.

فالمقبلون على الزواج يصنفون إلى ٣ أنماط بثلاثة توقعات مختلفة للزواج: الرجل الرومانسي، الرجل الواقعي، و الرجل التقليدي. أما الذين يفرون من فكرة الزواج فهم: المتردد، المغرور المتكبر و المتحرر.

المقبلون على الزواج

الرجل الرومانسي: هو الرجل الذي لايعيش علي أرض الواقع و لكنه يعامل شريكة حياته علي أنها أميرته، و هو يحلم بحياة بدون متاعب و هموم و شجار و خلافات و روتين يومي رتيب. و لا يجيد التصرف بالمال، كما أنه ليس عمليا بالمرة. و هو مناسب للفتاة التي تحب أن تكون أميرة و إن لم تمانع بمباشرة الامور اليومية للحياة العملية بطبعها و تجيد تقسيم الوقت.* الرجل العقلاني: فهو الرجل الذي إذا دخل علي زوجته التي أعدت مائدة العشاء و عليها شمعة مضاءة ظن أن التيار الكهربائي قد قطع، فهو عملي بطبعه، طموح يحقق اهدافه وغاية في الجدية. و بجانبه سوف تستمتع شريكته بحياة ملينة بالرخاء، و لكن عليها الا تتوقع منه في عيد زواجهما باقة من الورود او مفاجاة رومانسية فسوف يهديها كل ما هو مفيد و عملى.* أما الرجل التقليدي: أما الرجل التقليدي: فهو يتزوج لأن الزواج تقليد و واجب و لأن هذا ما يتوقعه المجتمع منه و لأنه يري أن الزواج مرحلة من مراحل الحياة و هو شديد التعلق بعائلة وصلة الاقارب يحب كل ما هو تقليدي و ما يتقبله المجتمع و لايخرج عن هذا القالب الذي رسمه له المجتمع الذي يعيش به.

الفارون من الزواج

أما الرجال الذين يفرون من فكرة الزواج مثل: *المغرور و المتكبر: و هو الذي يريد فتاة بمواصفات من اختياره و كلما ارتبط رجل منهم بواحدة ظل ينظر حوله لعله يكتشف واحدة أفضل منها، و الطريقة لكسب قلب هذا الرجل هي إشعاره بأنه ليس كل شيء في حياتها و عدم الاهتمام الزائد به، والفتاة بذلك تهز ثقة في نفسه و تظهر عنده غريزة الصيد و الرغبة في الاستحواز والتملك.* الرجل المتردد: بالإضافة إلي وجود نمط آخر للرجل الذي لايحب الزواج و هو الرجل المتردد و هو طفل لايجيد التنظيم و التخطيط، و لا يجيد اتخاذ قرارات أو تحمل المسئولية. إذا قرر الزواج فهو مناسب للمرأة التي لا تمانع أن يكون لديها طفلان في المنزل هما الزوج و الطفل أو بمعني آخر ان تتعامل مع الزوج كطفل كبير.* الرجل المعتز بحريته: و هذا النمط معتز بحريته فلا يحب التخطيط و هو تلقائي لايحب ان يكون مقيدا. و المرأة التي تتزوج هذا الرجل يجب ان تكون مستقلة بذاتها تعتمد علي نفسها و تحب حريتها و تعتز بها هي الأخري. و تقول د. آنا كوخ عالمة النفس الالمانية ان الاسباب وراء الزواج تختلف من فرد إلي آخر. فقبل الزواج تكون الاجابة عن سبب الزواج: الحب! و فيما بعد تظهر الاسباب الحقيقية التي تكمن وراء قبول الرجال للزواج، كثيرا ما تكون اسبابا مادية او البحث عمن تعتني بالامور المنزلية.. كما يجب أن يعرف كلا الطرفين ما الذي يتوقعه الطرف الآخر من الزواج.

التوقيت المناسب

و قد قامت مجلة فور ذي الالمانية بالتوجه إلي عالم النفس و المتخصص في الشئون الاسرية د. رانس ثورماير و سألته عن التوقيت المناسب للزواج فقال إن فترة التعارف ليست محددة و لكن يجب ألا يتسرع الطرفان في اتخاذ قرار الزواج لأن من يتسرع من الممكن ان يكتشف فيما بعد أن شريكه مختلف عما كان يتوقع، في بعض الاحيان إذا ما طالت فترة التعارف أو الارتباط وبدأت المشاكل في الظهور فيظن الطرفان أن الزواج حل لهذه المشاكل، و هذا خطا فيجب معالجة المشاكل أولا و بعد ذلك الاتجاه للزواج. و أخيرا فإن ما توصلت إليه هذه الابحاث لا يعتبر نتيجة نهائية و ليس بالضرورة أن تنطبق على المجتمع الذي نعيش به.

المرأة تتزوج لفضولها، و الرجل يتزوج لأنه يشعر بالتعب، مقولة للشاعر البريطاني أوسكار و ايلد. لكن هل هذا هو السبب الحقيقي وراء إقبال بعض الرجال على الزواج و ابتعاد البعض الآخر؟

نقطة باردة

دفنت الاميرة ثريا اسفنديارى بختيارى الجمعة ٢٥ آبان (٣٠ شعبان ١٣٢٢) في ميونيخ (جنوب المانيا) في مقبرة اسرة اسفندياري حسب ما افاد يوم الجمعة ناطق باسم المدينة. و كان جثمان الاميرة ثريا وصل الثلاثاء الى المانيا لكن اسرتها اصرت على عدم كشف تاريخ دفنها. و كانت الاميرة ثريا الزوجة الثانية شاه ايران المقبور توفيت في الخامس و العشرين من اكتوبر الماضي عن عمر ٦٩ عاماً في شقتها في باريس. و كان شاه ايران طلقها في مارس ١٩٥٨ لانها لم تنجب طفلا لشعبه يصبح ملك بلاد فارس كما كتبت في مذكراتها. و ذكرت اسرتها ان شقيقها بيجان اسفندياری (٦٣ عاماً) سيدفن الى جانبها في ميونيخ. و قد توفي في الثاني من الشهر الجاري في باريس بعد ماوصل الى العاصمة الفرنسية لحضور مراسم تشييع شقيقته.

لاتجعلي ابنك يقرأ و هو مستلق!!

كثيرا ماتجدي ابنك ممسكا بكتاب يقراه و هو مستلق علي الفراش، أو أن يغمض عينا و يقرأ بالأخرى لأنه يشعر بالنعاس مثلاً فيلجا الي غلق عين و فتح الأخري لأنه يجد راحة أكثر و يبذل مجهودا أقل في هذا الوضع.. و هذا خطأكبير يجب ان تنتهي اليه و أن تحثيه علي استخدام الاثنتين في القراءة. أما اذاكان السبب هو اختلاف قوة الأبصار بينهما فيجب عمل مقاس نظاره فورا ليساعد العين الضعيفة علي الرؤية الواضحة حتي لايصيبها مايعرف بالكسل. هذا ما أكدته د. هيام عادل استشاري العيون و جراحة الجفون.. و قد يكون سبب عدم الوضوح بعين واحدة لاحل له، مثل ضمور في أنسجة حساسة يعجز فيه العلاج.. فلا مفر في هذه الحالة من ان يغلق هذه العين أحيانا مع القراءة. اما عن القراءة و هو نائم علي جنب فهو مجهد للعين في أثناء القراءة لمدة طويلة.. لماذا؟ تجيب د. هيام بأن الرأس عندما تميل في أي اتجاه فان العين لاتميل معها بل تحتفظ باتجاهاتها الرأسية و الأفقية نفسها كما هي مثلما يحدث في البوصلة مثلا.. و هذا يجعل العضلات المسئولة عن حركة العين تغير وضعها و تلتف حول العين بطريقة قد لاتناسب عملها بصورة مثلي و بالتالي يتعب الشخص من القراءة، خاصة أن القراءة عملية دقيقة تشحذ[1] لها العين والمخ مواهب و قدرات عصبية خاصة لاتستخدم في الرؤية العادية.

١- شحذ: تيز كردن.

تغذية الأم في فترة الحمل تؤثر علي سلامة قلب الجنين

تفاجيء أمهات كثيرات بعد ولادة أطفالهن باصابتهن بانواع من العيوب الخلقية في القلب التي تهدد حياتهم، و تتساءل الأم في هذه الحالة عن السبب الذي أدي الي ظهور هذا العيب، و هل هو بسببها أم بسبب زوجها، و تتردد كثيرا بعد ذلك مثل التفكير في ولادات طفل آخر خوفا من أن يعاني من نفس العيب.. و تتفاقم المشكلة اذا عرفنا أن معظم أسباب عيوب قلب الأطفال و الأجنة مازالت غامضة حتي الآن. والمعروف منها لايشكل سوي حوالي ٢٠٪ فقط من الأسباب كما يقول د.نبيل موريس حنا أستاذ أمراض قلب الطفل والجنين بجامعة باريس الذي جاء الي مصر ليلقي الضوء علي كل ماهو جديد في هذا المجال في المؤتمر الدولي للقلب و جراحة القلب لدول البحر المتوسط الذي ينعقد في الفترة من ٧ الى ١٠ نوفمبر بشرم الشيخ فالأسباب المعروفة تتمثل في: وجود خلل في عدد الكروموزومات أو في الجينات المحمولة علي الكروموزومات أو نتيجة تعرض الجنين في فترة تكوين قلبه من الأسبوع الثالث الي الثامن.. الحمل) الي بعض الالتهابات الفيروسية مثل الحصبة أو الي تناول الأم بدون اذن الطبيب بعض العاقير الطبية أو تعرضها لاشعات أو الي مواد مضرة مثل التدخين. لذلك فان النصيحة التي يقدمها للأم طوا هذه الفترة هي ضرورة توخي الحذر عند تعاطي أو التعرض لمثل هذه النوعيات الضارة بقلب الجنين.. أما الجديد في هذا المجال والذي يعتبر مفاجأة علمية سارة فهو اكتشاف علاقة بين بعض أنواع عيوب القلب الخلقية مثل رباعية فالوت و بعض العيوب الخلقية في الجهاز العصبي حيث أن بعض خلايا القلب تنشا من هجرة بعض خلايا الجهاز العصبي لدي الجنين و التي تلبي دورا أساسيا في تكوين الجهاز العصبي المركزي. من جهة اثبتت العديد من الأبحاث التي أجريت مؤخرا في امريكا و فرنسا و المانيا ان تغذية المرأة في فترة الانجاب بصفة عامة مابين ١٨ و ٤٥ سنة) و فترة الحمل بصفة خاصة تلعب دوراكبيرا في حدوث بعض العيوب الخلقية في قلب الجنين فقد اكدت الدراسات مثلا وجود علاقة وثيقة بين حامض الفوليك الذي تتناوله الأم و حدوث انخفاض ملحوظ في نسبة امراض القلب الخلقية لدي الجنين بنسبة تتراوح مابين ٣٠ و ٤٥٪. هناك ايضا مواد اخري في الدم مثل بعض انواع البروتينات التي ان تكون لها علاقة بهذه الأمراض حيث تشير المؤشرات العلمية الي أن بعض الأمهات اللاتي لديهن نسبة عالية من هذه المواد مثل اللاتي يتعاطين ادوية لعلاج الصرع أو اللاتي يعانين من مرض السكر و يعالجونه بالأنسولين يكن أكثر عرضه لانجاب طفل يعاني من عيب خلقي في القلب أو في الجهاز العصبي. و تؤكد هذه الدراسات علي أهمية تغذية المرأة في سن الانجاب و حصولها خلقي في القلب أو في الجهاز العصبي. و تؤكد هذه الدراسات علي أهمية تغذية المرأة في سن الانجاب و حصولها علي العناصر الغذائية الضرورية لولادة طفل سليم القلب و اذا ثبت صحة هذه الأبحاث فيمكن عندئذ التحكم في نسبة هذه المادة بحيث تمنع انجاب اطفال يعانون من عيوب في القلب.

مجرد معلومة

اخطاء شائعة في اعداد الخضراوات

..الخضراوات كما نعلم هي المصدر الأساسي للفيتامينات و المواد المعدنية و لذا فاهميتها كبيرة في قائمة الطعام اليومية. و لكن قد ينقص الكثير من قيمتها الغذائية حين نعدها للأكل بطريقة غير سليمة، حيث تفقد الكثير من الفيتامينات القابلة للذوبان في الماء، او بتعرضها لدرجة حرارة مرتفعة، او للهواء.. كما ان المواد المعدنية القابلة للذوبان في الماء قد تفقد كذلك بدرجة كبيرة. لذلك نعرض مجموعة من الحقائق العلمية تضمنها كتاب التغذية والارشاد الغذائي الذي تجاوز عمره قرابة الأربعين عاما، و لكن مازالت لها الأهمية البالغة في حياتنا اليومية، ولاعجب صاحبته هي الأستاذة علوية علوي الرائدة في ميدان التغذية والارشاد الغذائي، و الخبيرة السابقة في منظمة الأغذية والزراعة في الاقتصاد المنزلي بمركز تنمية المجتمع في العالم العربي، فهي تتحدث عن بعض الأخطاء الشائعة في إعداد هذه الخضر و تنبه إليها و منها: ١-الاستغناء عن جزء كبير من الخضر عند غسلها، و تنظيفها و تقشيرها و إعدادها للطعام أو الأكل نيئا، و الواجب ألا نستغني إلا عن الجزء الفاسد فقط. ٢- طهي[1] الخضر لمدة أطول من اللازم، إذ ينتج عن هذه الزيادة فقد فيتامينات أكثر، كما تتاثر النكهة الطبيعية لخضر. ٣-عدم غسل الخضر التي تؤكل نيئة (مثل خضر السلطة) غسلا جيدا، فتكون وسيلة احيانا لنقل جراثيم الأمراض و عدم نقعها قبل غسلها بماء جار أولا، ثم يحبذ إضافة الخل لماء النقع.. ٤- تنظيف الخضر و غسلها بعد تقطيعها خطا شائع، والصحيح ان يتم قبل تقطيعها حتي نقلل من الفقد في المواد الغذائية أثناء عملية الغسيل قدر الامكان. ٥- نقع الخضر في الماء قبل طهيها، يتسبب في ضياع بعض المواد الغذائية اثناء عملية الغسيل قدر الامكان. ٥- نقطع الخضر في الماء قبل طهيها، يتسبب في ضياع بعض المواد الغذائية في ماء النقع. ٦-إعداد الخضر للطهي أو الأكل قبل الاستعمال بفترات طويلة، و الصحيح ان يتم إعدادها قبل الاستعمال مباشرة مع إضافة الخل و عصير الليمون إلي السلطة الخضراء ليساعدا علي احتفاظها بكمية أكبر من فيتامين ج. ٧- تقطيع الخضر قطعا صغيرة عند إعداد السلطة، يتسبب في تعريض جزء كبير من سطحها للهواء و الجو فيزيد الفقد في الفيتامينات القابلة للأكسدة مثل فيتامين ج. ٨- استعمال كمية كبيرة من الماء عند سلق الخضار خطا شائع، و يجب أن يغلي الماء قبل وضع الخضار يه لاختصاره مدة الطهي، لنحافظ علي أكبر كمية من المواد الغذائية. ٩-الاستغناء عن ماء سلق الخضر خطا شائع، و يجب الاستفادة منه في عمل حساء مثلا لاحتوائه علي بعض الفيتامينات والاملاح المعدنية. ١٠-التسبيك[2] للخضر هو من طرق الطهي المركبة والطويلة التي تفقدها الكثير من القيمة الغذائية. ١١- كثرة التقليب[3] في أثناء الطهي خطا، و يجب الاقلال منه، و إذا احتاج الأمر إلي تصفية، فيجب عدم تصفيتها و هي ساخنة.

١- طهي: بپز (پختن) ٢- التسبيك: شكل دادن ٣- التقليب: به هم زدن (غذا)

طريقة تغذية طفلك تحدد نظرته في الحياة

من المعروف أن أول احساسيس يشعر بها الطفل تبدأ مع فترة الرضاعة الطبيعية فهي أولي خطوات توثيق الروابط العاطفية بين الأم والطفل و تلك البداية في حياة الطفل نغرس داخله احساسا بالامان والحب والاطمئنان التي تعكس علي شكل حياته كلها في المستقبل، و هكذا فالمشاعر تبدأ في التكوين مبكرا و هو ما اكدت عليه الدكتورة فريبا دانش رئيسة الجمعية النسائية الطبية فتقول من واقع تجاربنا وجدنا ان طريقة تغذية الطفل في جميع مراحل حياته تلعب دوراكبيرا في تكوين شخصيته و نظرته للحياة فلو رجعنا للبداية، فإن أولي تلك الخطوات تبدأ مع الرضاعة الطبيعية فهي تساعد الأم علي الشعور الراحة النفسية مما يجعلها تشعر بالرضا مما ينعكس علي زيادة العطاء و استمرار الرضاعة الطبيعية اطول وقت ممكن مما يؤدي إلي التطور السليم له في النواحي النفسية و الانفعالية و العقلية لدي الطفل. و عندما يدخل مرحلة الفطام[1] فهي مهمة جدا في حياته لانها أولي خطوات الانفصال عن الأم و يتكون لديه الاعتماد علي النفس لان هذه الاغذية و الادوات المتقدمة اول تعامل له مع العالم الخارجي فالأم تحاول تشجيعه عندما يمسك بالملعقة لأول مرة أو كوب الماء فكلها عوامل تعمل علي اعطاء الثقة بالنفس، و أيضا حرص الأم علي شراء ادوات لاكلها جميل و ذات الوان براقة و متابعة التغذية تشعر بأن هناك اهتماما به مما يغرس[2] لديه احساس الاهتمام بالغير أيضا وكلها عوامل ايجابية تدفع الطفل في المستقبل للنظر إلى العالم من منظار يدعو للتفاؤل عكس الأطفال الذين يحرمون من الرضاعة الطبيعية فيفقدون الامان و أيضا الذين ينفصلون عن الأم أو ذويهم في العالم الأول مما يجعل شخصياتهم يتميز بالشك و عدم الثقة بالآخرين و ينعكس علي شخصيتهم في المستقبل في شكل نظرتهم للحياة و اسلوب تعاملهم مع الآخرين.

١- فطام: از شير گرفتن

٢- غرس: مي‌كارد

الاطباق الفضائية بين الرفض والقبول

بقلم: السيد محمد حسن الشبرى
Mhassanalshobari@hotmail.com

بعد ماكانت القنوات الهوائية الخاصة بالبث التلفزيونى محدودة و موزعة عالميا من خلال اتفاقيات دولية، جاءت الاطباق الفضائية التى تلتقط من الاقمار الاصطناعية لتحمل الى المنازل عشرات من المحطات فى آن واحد.

ان خطورة هذه التقنية الجديدة لايحدها الوصف فالشركات الدولية الغربية التى تحتكر البث التلفزيونى تسعى للحصول على اكبر عدد من المشاهدين حول العالم من خلال بث مختلف البرامج الهابطة لكى تجذب انتباه المراهقين و ذوى النفوس الضعيفة.(١)

و رغم هذه الخطورة فهناک ايجابيات لابد من الاعتراف بها و هى ان بين القنوات الفضائية قنوات دينية مذهبية سياسية ثقافية فنية تستطيع ان تخدم مجتمعنا بصورة ايجابية. ما و يستفاد من الفضائيات لانباء العالم الفورية و على مدار الساعة و تحليلاتها السياسية و... كـ (قناة الجزيرة) فلولا الاطباق الفضائية لماكانت قناة الجزيرة و لو لا قناة الجزيزة والقنوات الاخرى لفعلت امريكا ما ارادت. فان حملة امريكا على افغانستان اثبتت ان وجود القمر الاصطناعى لنفع العالم الثالث و بضررها (امريكا).

و اما في ايران فيعتقد المسؤلون ان التلفزيون و الاذاعة الايرانية مقبولان بشكلهما الحالى كما انهم يؤيدون منع استعمال الاطباق الفضائية و التى لايسمح باستخدامها حتى الآن الا لبعض المؤسسات الرسمية.

و يقول المسؤولون ان هذه القنوات الفضائية، اغلبها مملوكة للراسمالية العالمية و الصهيونية و كل مايأتى من اخبار و معلومات موجهة ضدنا و بالتالى د-ـى لاتخدم نظام ايران الاسلامى و ان الاطباق الفضائية تهدد الاساس الثقافي في المجتمع الاسلامي في ايران و لا تتلائم مع المعتقدات والمبادى الثورية.(٢)

حصد الفضائيات

و اخيرا فان المسؤلين المعنيين بالامر طرحوا تحليلات و اتخاذ اجراءات متعددة لجمع الاطباق اللاقطة و ذلک ردا على اعمال الشغب التي حدثت في الفترة الاخيرة بعد مباريات كرة القدم بين ايران و بحرين. و هنا تلفت التحليلات و الاجراءات الرسمية النظر اكثر من غيرها واحدى هذه التحليلات يغزو جذور هذه الحركات الى خارج البلاد و ان الفضائيات تروجهامما ادى الى القيام بجمع اجهزة استقبال الفضائيات بموجب القانون المطبق فى هذا المجال. هذا الاجراء الذى تكرر في السابق مرارا و ثبت عدم جدواه.(٣)

فشل حصد الفضائيات

ان المسؤلين الذين قرروا جمع الاطباق الفضائية لو التفتوا مرة الى تجربة المسؤلين السابقين خاصة الذين قدموا مشروع حظر الفيديو و درسوا النتائج الحاصلة من تنفيذ تلک المشاريع لتبين لهم ان اسلوب القوة و الحرمان ليس عاملا لنجاح بل يؤدى الى زيادة حرص العامة على ذلک (الانسان حريص على ما منع) و بالتكيد فان الاطباق الفضائية حالها كحال الفيديو ستغزو منازل اكثر و بالتالى ستحل محلها انواع اخرى من هذه الجهزة مما ستدر ارباحها مادية على بعض السماسرة.

فعلى النواب الاصلاحيين في مجلس الشورى الاسلامي خاصة الذين طرحوا فى حملاتهم الانتخابية شعار رفع الحظر عن استخدام الاطباق الفضائية ان عليهم ان يتعابعوا الموضوع- طبعا مع مراعاة ابعاده كافة، الايجابية و السلبية و ان يجيبوا على مخاوف المجتمع عبر سؤالهم من المسؤولين المعنيين و ان يعيدوا النظر فى القانون المذكور، للحؤول دون تكرار امر غير قانونى في المجتمع.(٤)

فاذا كان القانون يحظر نصب و استخدام اجهزة استقبال الفضائيات فكيف لم يطبق هذا العمل جيدا لحد الان..؟ كيف يحظر نصب و استخدام الاطباق الفضائية و تصنع الديشات في ايران..؟ كيف يمنع نصب و استخدام الاطباق و تتالف كتب فى طريقة استعمالها، منها، كتاب (مرجع كامل ماهوارەهاى تلويزيونى بر فراز ايران، شامل جهت و فركانسهاى تمامى ماهوارەهاى قابل دريافت در ايران) و هو من تحقيق مهرداد فرخنژاد افشار و قد استحصل اجازة طبع الكتاب من وزارة الثقافة والارشاد، و قد طبع ست مراة حتى الآن و يباع حاليا فى الاسواق.

هذا و اذا لم يكن تطبيقه ممكنا فكيف يمكن مواصلة تطبيقة فى المستقبل..؟ و الا يؤدى هذا الاجراء الى ارتفاع اسعار هذه الاجهزة..؟ و في هذه الحالة في جيب من ستصب الارباح الحاصلة..؟ فان مثل هذه التحليلات و الاجراءات و ردود الفعل المتسرعة و المكررة هى مساع فاشلة للتغطية على الموضوع اكثر من متابعتها لحقيقته و كيفية حله، و

هذه التغطية ليست فقط لاتساعد على حل الموضوع و انما تؤدى الى بروزه في وقت آخر اكثر شدة، نرجو ان لايحدث ذلک. و كما ان رئيس الجمهورية الاسلامية في ايران- السيد محمد خاتمى- كان قد رأى خلال حملته الانتخابية للولاية الاولى، بان مواجهة الاثار السلبية لبعض وسائل الاعلام تساعد في تحصين المجتمع و ليس حرمانه، لذلک عليه ان يؤدى دوره فى هذا المجال.

الهامش:

١- مجلة الطاهرة- العدد ٨٣- سنة ١٤١٧ هـ / ١٩٩٧- ص ٢٣ مع تصرف فى العبارات.

٢- مجلة العربى (الكويتية)- العدد ٤٧٧- اغسطس، سنة ١٩٩٨ م- ص ٥٢.

٣- جريدة الوفاق- العدد ١٢٢٠- شعبان ١٤٢٣ هـ- ص ٢.

٤- المصدر السابق- العدد ١٢٢١- عن صحيفة نوروز (الفارسية).

اين الشعر اليوم؟

آمن العرب بالشعر و هاموا به وسموه ديوان العرب. و لطالما رجعوا اليه ليبحثوا فيه عن القيم والمبادى. و يستوحوا منه الدلالات السامية و اشراقات الروح والوجدان. و قذ ظل هذا التروع مغروسا فى الذائقة الادبية و الممارسة الثقافية على مدى العصور الادبية بما فيها تلک التي اتسم الشعر خلالها بالضعف و التفكک بل المقاييس اللسانية والانسانية.

لذ اعتبر الشعر (حقيقة الحقائق و لب الالباب) كما وصفه العقاد و ذلک حتى بعد الاتصال بحضارة الغرب و التأثر برياح اتجاهاتها الفكرية و مذاهبها الفنية وكما اكد بعض الادباء فان الشعر من افعل المؤثرات في ايقاظ الامم من سباتها و بث روح الحياة فيها كما انه من المشجعات على القتال و بث حب الاقدام و المخاطرة بالنفس فى الحروب و لذلک كان غرض الحماسة من الاغراض الشائعة عندالعرب و عند غيرهم من الامم المجيدة.

فقد اهملت التيارات النقدية الحديثة البحث في وظيفة الفن فى المجتمع و ركزت على النظر الى النص باعتباره بنية لغوية من حروف و لايمكن تصور هذه الحروف سوى كشظايا تنعكس فيها الذات كجملة ذوات مشتتة و متشظية على غرار شظايا المرآة و صار النص الجيد هو ذلک الذى يتحرر من المرجع و يحطم النسق و يدمج الرغائبى فى العجائبي ليقدم (النص العنكبوت) و (النص الحرباء) و بالطبع فقد انساق النقد العربي الحديث وراء المدارس الغربية معمرا حجر الضب متعللا بالحرص على كسر دائرة التقليد و الانطلاق نحو التحديد والابتكار.

و في هذا السياق و نتيجة لهذا التوجه نعود الى ساحة الشعر المبجلة في هذه الظروف العصيبة التي تمر بها الامة فلا نجد فيها ما يعبر عن ازمتنا و لا ما يضمد جروحنا النازفة و حده اغتيال محمد الدرة الذى فجر القرائح او لعل النداء الذى وجهته احدى مؤسسات الكويت (البابطين) للشعراء من اجل اصدار ديوان يخصص للطفل الشهيد هو الذى استدعى شياطين الشعر لهؤلاء الشعراء بعد ان اسال لعابهم لجنى الجوائز و لقد بلغ عدد الشعراء الذين تقدموا للجوائز (١٦٨٢) شاعرا و بلغ عدد القصائد اكثر من (٢٢٠٠) قصيدة و يتوقع ان تملاء هذه القصائد صفحات ثلاثة دواوين.

كل هذا جميل و لكن ماذا بعد؟..ها هى الانتفاضة تكمل سنتها و تدخل فى السنة الثانية وها هى المقدسات الاسلامية تداس و تدنس وها هى الكرامة العربية تغرق فى او حال الذل والاهانة ها هو العالم يتادع علينا ليتهمنا بسبب ما اصابنا من و هن و هو ان ماذا بعد و اخواننا يدفعون الثمن كل يوم و ساعة و نحن نتفرج عليهم من خلال التلفزيون دون ان نحرک ساكنا!

الا اين الكلمة البركان؟ و اين القصيد القنبلة؟

كتب نسيب عريضة و هو فى مهجره راثيا شعبه فى لبنان و بلاد العرب و كانه يصفنا:

كفنوه
و ادفنوه
و اسكنوه
هوة اللحد العميق
و اذهبوه و لاتندبوه
فهو شعب ميت ليس يفيق
رب ثار
رب عار
رب نار
حركت قلب الجبان
كلها فينا و لكن
لم تحرک ساكنا حتى اللسان.

على ضوء الاصلاحات

عبدالسلام الناصري ـ الأهواز

انَّ بدأ عمليّة الأصلاحات بما فيها من حرية البيان والعقيدة و حوار الحضارات و لمحات من اعطاء الحقوق البدائيه للقوميات كانت في مقدمة اعمال الدوله في السنوات الاربعة المنصرمه.

و انتخاب الرئيس خاتمى للدورة الثانية والاسباب التى اتيحت للأنتخابه و الأستقبال المليوني من قبل القوميات، و ظهور الارقام المدهشه بما فيها في خوزستان (الأهواز) حيث تقدم خاتمى بنسبة ٧٥ و على منافسيه و حتىٰ المناطق الكرديه و البلوشيه فقد منح السكان اصواتهم لخاتمى بما يشبه الأجتماع. و كل هذا اعطى اكثر وجهة سياسية نشطة و دورفعّال على المستوىٰ الأقليمى و الدولي للدولة امام انظار العالم.

لأشك إنَّ القوميات التى أدلت بأصواتها للدورة الثانية و كما كان في الدورة الاولىٰ لها مطالبها المشروعة من الدولة الجديده و هذا ما دفع الشعب ان يشارک في الأنتخابات و عند ما فاز في و عند ما فاز في الدوره الأولىٰ رأت القوميات في ايران ان خاتمى أفضل من غيره يجامل هذه القوميات و لو بألألفاظ الخاليه من التنفيذ، و التى يقصد فيها الاعلام والتأمل و انتظار ما سيحدث من تطبيق لهذه الشعارات لأشهر و ربّما لسنين و لكن دون جدوىٰ. فنرىٰ بصوره عامه توجد انحيازات في تخصيص الميزانيه و فتح المشروعات على مستوىٰ المحافظات والمدن، ففى اسبوع الدوله لهذه الدوره افتتحت اكثر من الف مشروع في محافظة اصفهان و محافظة گلستان و يزد و كرمان و آذربايجان في شتىٰ المجالأت. امّا سؤالنا هو هل الأصلاحات مختصه لهذه المحافظات فقط و ما هي حصبة قرىٰ الاهواز التى تعاني من ابسط امكانيات لأستمرار الحياة، فمثلاً قرية الحفيرة (سيد شرف) و جزء من الخوسيه لحد الآن بدون كهرباء و مياه الشرب و ايضاً قرية اعطيش والعوفي والصغيره و الخنزيري والطويل لحد الآن لم توجد فيها مياه الشرب بين ما يوجد اكبر سد في المحافظة و هو سد الدز. و ان لكل مدينة و محافظه لها تأريخها و حضارتها و تراثها و مظهرها الخاص بها فمثلاً نرىٰ في محافظة فارس (مقبرة حافظ) و في اصفهان (٣٣ جسر) و في همدان (مقبرة ابوعلى سينا) و في طوس (مقبرة فردوسى) فكل هذه الامكنه هى داله على تراث الثقافي لكل من هذه المُدن. فأمّا اين مؤسسة التراث الثقافي في الأهواز، لماذا دائماً يعرضون صورة الجسر الهلالي المعلق بمدينة الأهواز، هل هو اثر تأريخى أمْ حضاري؟ كلاّ انما يوجد امثالهٌ كثيرة في باقى البلدان و لن يعتبر اثر تراثى لكن في نفس الوقت نطالب لماذا لم يوضعوا صور من قلعة السوس الأثرية التى ترجع قدمتها الى اربعة الآف سنة قبل الميلاد (تتعلق بحضارة العيلاميين بدلاً عن الجسر، لماذا قصور شيخ خزعل مهدّمه و مهجوره و لم يهتم ببناءها و ترميمها، انَّ في زمن المخلوع (محمدرضا بهلوى) كنّا نلمس العنصريه بوضوح في كل انحاء سياساته على سبيل المثال في الجانب الثقافي دائماًكانوا يطعنون و يستهزءون بالعرب فبعض الكتّاب منهم الدكتور محمود افشار يزدي يقول ان الوحدة الايرانية لن تتحقق الآ بسحق الثقافات و اللغات المحليّة، و ابراهيمپور داوود أَحد العنصريين الأفراطيين يقول ان دين الاسلام هو عامل لِشقاء ايران. و مع الأَسف الشديد في الوقت الحاضر نرىٰ من بعض الكتّاب و المؤلفين و بطريقة اخرىٰ بكتبهم و نشرياتهم يتهجمون على العرب. نعم نحن نعلم بأنَّ اللغة الرسميّة في البلاد هى اللغة الفارسيه و انّما اصبحت هوية الفارسي يجب عليه ان يعرف من اشعار فردوسي و هوية الشخص المسلم الايراني يجب عليه ان يعرف اشعاراً من حافظ. فنرىٰ في مجلس الشورىٰ الاسلامي عندما انتخبوا الوزراء، فبعض من الوزراء عندما يريدون ان يبدأوا بكلامهم يبدون بدلاً عن بسمالله يبدوأ بقراءة اشعار من فردوسي و حافظ و اما عن الرئيس خاتمي حين ما كان يخطب في جامعة طهران امام الطلاب قال: نحن جئنا بشعار و هو: گفتار نيک (القول الحسن) پندار نيک (النصيحة الحسنه) كردار نيک (العمل الصالح) و في قولٍ آخر يقول: نحن اسلمنا و لكن ما استعربنا.

كيف يكون للرئيس خاتمى و لشعارته التى اذّل بها أمام الطلاب، يريدان تطبق على كل القوميات بأن يتركوا حضارتهم و ثقافتهم و تاريخهم و يتمسكون بثقافة غريبة عليهم و يـ.. مي هذه الحالة بالوحدة الوطنية.

فنحن نقول لنا الحق الكامل في الدفاع عن حقوقنا و هوينا و تراثنا و نطالب الرئيس خاتمي و مجلس الشورىٰ الأسلامي بتطبيق المادتين ١٥ و ١٩ للدستور على الشعب الأهوازى و كل القوميات.

فنحن في الوقت الحاضر لأ نمتلك الاجريدة واحدة و هى عربية ـ فارسيّة و ليست عربية كاملة، فلنا الحق الكامل وفقاً للدستور و مطابق الشريعة الأسلامية و الأنسانية ان نضع مدارس عربية لأطفالنا و مطالبة بنشر الصحف باللغة العربية ان جميع القوميات في ايران الإسلامى تتوقع و بل تنتظر ان بعد ان ابسط حقوقها و هى الكتابة و القراءة باللغة الآباء و الأجداد فأمّا حوار الحضارات، في الواقع ان لكل من القوميات لها تأريخها و حضارتها، لماذا لم يكون بدايه حوار الحضارات من داخل ايران بين القوميات نفسها في البلاد.

و الذي يلفت النظر اكثر هو انَّ الاصلاحات في ظاهر الأمر تشمل الاصلاحات، على مستوىٰ الدوائر الحكومية. آملين من الدوله الجديدة ان تخطى الخطوة الرئيسيه و الأيجابية في البرنامج الإصلاحات و ان لايكون هناک مجرد شعارات من دون تنفيذ.

الهامش:

جريدة صوت الشعب العدد ٦ و ٨

«بيتنا» تحت المجهر

خرمشهر ـ كاظم سلمان

أسلوب قاسم الرشيدى يستحق بجدارة اسم «السهل الممتنع» فهو صياد ماهر للتعابير الشعبية. و حين يصطادها بسهولة مدهشة يعطيها موسيقى كأنها معدّة سلفاً، فيشعر القارئ بأن الشاعر لم يفعل شيئاً سوي النقل المباشر لكلام شعبي جميل لحنّته الأُم و الأَب و الأَطفال و حسين و علي و يحيى العمة و راضى اِبن دلة و سيد عزيز و ابوه، لكنه حين يحاول محاكاته ـ و اِن كان شاعراً ـ سيجد صعوبة بالغة في التقاط تلك اللغة المنتظمة بجرس موسيقي خفي لا يكتشفه الا من اوتي احساس قاسم و بصيرته.

(بيتنا) مثال واضح على ما تقدم فهى لوحة ملونة ناطقة ذات رائحة تراثية تنبعث من المحطة و مصلاة الام و الشحم الذى يلوث القاطرة و التنور المرابط في زاوية الجدار و الخبز الذى يحمله الطفل المشاكس الى خاله و سبحة والد السيد عزيز و القدر المغطىٰ. و لكن هل سلم (بيت) قاسم من ملاحظات عابرة و علامات استفهام بطرانّه؟

في الشطر الرابع خلل عروضي واضح، فَوَزنُه لايستقيم الا اِذا قُطِّعَ على هذا النحو: و اِنه وَي دگّة الهورن اركض ال.../ چِفّة التنور و اصعد. و في القصيدة عبارات ركيكة و معان غاية فى السطحية، سببها ـ على ما اَظن ـ الانجراف مع القوافي المغريّة (لاحظ 12.14). و يبقىٰ سؤال هام: ما الذى قدّمته القصيدة من فكرة؟

اليست مجرد خاطرة مرت على شاعر و ذكري دِفينة الحنين اليها؟ هل يقتصر الاِرتباط بالماضي على تذكّرِهِ والشوق اليه فقط؟ ام ان قاسماً أراد ان ينعى الخير المتمثل بالماضي بشكله المادي و المعنوي؟ و هنا يبرز سؤال: اما كان بمقدور قاسم ـ و هو الشاعر الفنان ـ ان يوظف عناصر المحطة والقطار توظيفاً اَهم من هذا، كان يتخذها رمزاً للاِنتظار او لتقدم عجلة الزمن بسرعة هائلة والناس لاهون و لا ينتبهون اِلا و قد اَصبح كلى شيء ثمين في حركان. و الآ فما اهمية وصف اِنزعاج الاَب و الاُم من مرور القطار و لهفة الطفل ـ الشاعر ـ لمشاهدته و هو يمرق كالسهم. اَما كان الأَفضل لو اَن قاسماً شكلّ من هذه العناصر لوحة للتأمل في حركة الزمان و التفاوت في نظرة الاباء و الأَبناء لها من مجرد صورة مؤطّرة للقطة من الماضى تثير في النفس الحنين و الحزن اكثر مما تشيره من تأمل و تدبر. و لعل الشاعر اعترف على نفسه بهذا التقصير حين بدأ القصيدة بالمحطة و القطار و انهاها بها. و على ذكر النهاية: ما الذى يضيفه تكرار المطلع في نهاية القصيدة؟ اليس مجرد تقليد غير مدروس لأسلوب دأب عليه بعض شعرائنا العراقيين فتلقّفه منهم بعض اِخوتنا الخوزستانيين؟

و اَخيراً فاِن القصيدة مقسمة اِلى ثلاثة مقاطع مستقلة لايربطها اِلا خيط دقيق، فالاشطر التسعة الأُولى تتحدث عن القطار و علاقة اَهل البيت به، و الأَشطر الثمانية التالية وصف لطفولة الشاعر و الحارة التى كان يسكنها و قد احتل منها والد السيد عزيز حيّزاً ضخماً لا اَجد ما يبرره، ثم تأتى الخاتمة لتحتل الاَشطر العشرة الاَخيرة. و هى بشكل عام غنائية جيدة لو لاتخلها باشطر لامحل من البلاغة (لاحظ 21.10).

ختاماً فاِني قد اصطنعت هذه الملاحظات استفزازاً لملكات الشاعر و القارى. و أنا على ثقة تامة بأن لدي قاسم الكثير ممّا يقوله دفاعاً عن قصيدته الرائعة.

دروس في مقدمات الشعر (الدرس الرّابع)

الدكتور عباس العبّاسّي الطائي

ملخّص الدروس الماضية: انواع الشعر: ١ـ القديم (الكلاسيكي) و يُسمّي العمودي، و يراعىٰ فيه الوزن و القافية بدقّة ٢ـ الشعر الحديث و قد بدأ منذ ٢٠٠ عام تقريباً و منه ما هو عمودي و منه ما هو حُرّ ٣ـ الشعر الحرّ نوعان،

النوع الاول: شعر حرٌّ يستخدم الشاعر فيه، الوزن بصورةٍ دقيقةٍ لكن اشطر القصيده لا تتساوىٰ في الطول فمنها قصير و قد يتكون الشطر من تـفعيلة واحدة (التفعيلة، إحدىٰ اجزاء البيت مثل «مَفاعيلن») و منها ما هـو أطـول (تختلف الاشطر مِن تفعيلة واحده الى ست تفعيلات). يستخدمها، والقافية في الشعر الحرّ ليست واحدة بل يستطيع الشاعر تغييرها متى شاء.

النوع الثاني: من الشعر الحرّ؛ هوالشعر المنثور، يعتمد هذا النوع مِن الشعر على، تناسق الالفاظ فـي مـجاورتها بـعضها لبـعضٍ و كـذلک عـلى المـعاني المتدفقه في كُلّ قطعةٍ (بيت) مِنه والبـيت فـي الشـعر الحـرّ لايـتكوّن مِـن شطرين، بل مِن مجموعة أشطر تحمل موضوعاً واحداً يتصّل بالموضوع الكلّي للقصيدة. و ليس في الشعر المنثور وزن و لاقافية و قد يكرر والشاعر الفاظاً في آخر الاشطر تشبه القافية لكنها ليست قافية اطلاقاً.

العروض: علم يعرف به صحيح الشعر مِن مختّله، هو من اكـتشاف العـالم العربي الخليل بن احمد الفراهيدي.

البحور (الاوزان): هي ستة عشر بحراً يتكون كُلّ بحرٍ مِن مجموعة تفعيلات مثل بحر الهزج «مَفاعيلن مَفاعيلن × مَفاعيلن مَفاعيلن»

و قد اخترع الشاعر صفي الدين الحّلى لِكُلّ بحرٍ شطراً على نفس وزن البحر يتَضّمنٌ اسم البحر وسمى مفتاحاً او تسمية البحر فمثلاً مِفتاح بحرالهـزج: «على الاهزاح تسهيلُ» امّا الوزن الثاني للهزج هو.

«مَفاعيلن مَفاعيلن × مَفاعيلن فَعْولن»

بحر الوافر، وسمي وافراً لوفور حركاتِه، مِفتاحُه «بحور الشعر وافرها جميلُ»

اوزانه: ١ـ مَفاعَلَتُن مَفاعَلتُن فعولن × مَفاعلتن، مَفاعَلتُن فعولن

هذا البحر سداسيٍ و يأتي مجزواً، أي تخذف عروضُه و ضربُه، والعروض هي آخر تفعيلة مِن الشطر الاول، والضرب آخر تفعيلة مِن الشطر الثاني.

مجزوء الوافر: مُفَاعَلَتُن مُفاعَلَتُن × مُفاعَلَتُنْ مُفاعَلَتُنْ

و يأتي ضربُه «مَفاعِيلُنْ»

الدرس الرّابع:

بـحرالمـتقارب: يـقوم وزنـه عـلى تكـرار تـفيعلة واحـده (فَـعُولن = //٥/٥) ثمانِ مرات (في الوزن التّام المثمّن) و فَـعُولن مكـوّنه مِـن وتـد مجموع (فَعُوْ = //٥) و سبب خفيف (لُن = /٥)، و سُمّي متقارباً، لتقارب اوتاده بعضها مِن بعض لانّه يصلُ بين كلّ و تدين سببٌ واحد.

و ايقاع هذالبحر متدفق متلاحق يحس معه سامعه بالتحدّر والمتابَعة و توالي الوقع. و هذا البحر يستعمل تامّاً و مجزوءاً، و التّام لَهُ أربع صور والمجزوء لَه صورتان.

جوازات تفعيلة «فعولن» فى هذا البحر: تاتي فَعُولن في الحشو «فعولُ» و في العروض والضرب (فُعولْ، فَعَلْ (فعو) و فغْ)

اوزان المتقارب:

١ـ الصوره الاولىٰ: تامّة (العروض، فعولن و الضرب فعولن)

فعولن فعولن فعولن فَعولن (العروض) — فعولن فعولن فعولن فعولن (الضرب)

مثال للتقطيع:

و إنْ عَصَفت مِنکَ ريح الصّدودِ فـقدتُ نسيمَ الحياة البـليلا

وَ	إنْ	عَ	ص	عفت	مِنْ	ک	ري	خُص	صْ	دو	دي
ف	عو	لُ	ف	عو	لن	ف	عو	لن	ف	عو	لن
فعولُ			فعولن			فعولن			فعولن (العروض)		

٢ـ الصوره الثانية، تامة، العروض فعُولن والضرب فعولْ

فعولن فعولن فعولن فعولن (العروض) × فعولن فعولن فعولن فعولْ (الضرب)

٣ـ الصوره الثالثه، تامّة العروض فعولن والضرب (فعو = فَعَلْ)

فعولن فعولن فعولن فعولن (العروض) فعولن فعولن فعولن فعو (فَعَلْ)

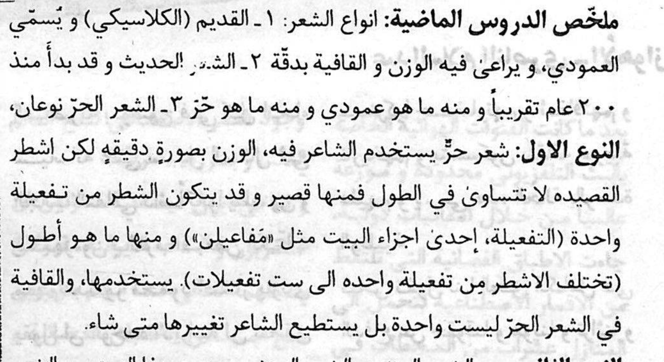
٤ـ الصور الرابعه تامَّة العروض فعولن والضرب (فَغْ)

فعولن فعولن فعولن فـعولن فـعولن فـعولن فـعولن فَـغْ

٥ـ الصورة الخامسة مِن مجزوء المتقارب، عروضها «فَعَلْ» و ضربها «فَعْل»

فعولن فعولن فَعَلْ فعون فعولن فَـعَلْ

ولَه صورة سادسة عروضها «فعلْ» و ضربها «فع» و لكنها غيرمأنوسة.



التمارين:

١ـ قطع الابيات التّالية و عين عروضها و ضربها و تامَّها و مجروءَها و جوازتها.

سـانشدُ شـعري للسـاقياتِ و أُلقِـيهِ للْـنَّسَم العـابِرَة
كما ينشدُ البـلبل المستهام أنـاشيدَ اهـوائـه الحـائره
أيـاصاح هـذا مـقام المـحبِّ و رَبْع الحبيب فـحطَّ الرحـالا
و کـان أخـاً لنـبيِّ الهـدىٰ و خُـصَّ بـذاک فَـلَم يُکْـذبِ
و أقضى القضاةِ بفصل الخطا... بِ واالمنطقِ الاعدلِ الاصوب

٢ـ املاء الفراغ في الابيات التالية بالكلمات المنشورة بعدها

ربيع الحياة.... الصـور تـناثرفيه... وانـتشَرْ
ففي كُـلّ أفْـق.... يـثو رُ فيترک في کل... أثر
هَلِ الحبُّ اِلا جنون... و وثبتُهُ في... الخـطر
فكم موعدٍ بعثُ فيه... و فَـدّيته بـالاماني.....

(عزام ـ الحياة ـ الغرر ـ بهيّ ـ الهوىٰ ـ الصّبا ـ عيون ـ جمال ـ قلب)

٣ـ فتّش في الدواوين عن أبياتٍ في المقارب و قطعها

٤ـ أُكْتب ابياتاً في الاوزان (الهَزَج و الوافر والمتقارب) و أرسلها للنشر (إذا كانت صالحة)

٥ـ أَخى الشاعر أُختي الشاعرة لاتنسيا موعدنا في الجائزه، **(جائزة البحر الشعرية)** حاولوا ايها الشعراءُ الاعزاء والشاعرات الفضليات كتابة قصيدة في الموضوعات التي ذكُرت في الاعران و أرسلوها للصحيفتكم، صوت الشعب و شكراً.

جنح الفراشه

طاهر السلامي ـ خرمشهر

ما جاجه التمكيج خل جمالک هـيج
يـا مکياح اکثر وجهک ايجمله
خل ايولي الکحل اى والله منک غـار
عـينک هـيه کـحله و لونـها الاحـله
يلچفونک مثل جنح الفراشـه خـفاف
و عينک مـن تسـلهم چنها مـحتله

عمرها الشمس ماشافت جبينک هاذ
ابـيض چى عـليه اتـظلل الگـذله
يـالشفتک بـرعم غـفه مـن اوال
بـل خـله بـحسن کـل الورد خـله
و دگـات البـحنچک نـجمة المـيزان
وجيدک مـوج بـحر الا طـلسى کـله

و تراچيک و زلفک سعف والهـبنوش
هـنياله التـرس مـن ثـمرتک سـله
يـلطولک رمـح مـيّادى بـيه ايسـير
مثل مشى الگطايه التـمشي بـدهله
و ثخن شعرک اکت احتارت امل بـيه
کسوت چم مشط مـن رادت تـنسله

«قلاع المجد»
من شعر النّبط:

حسن عباسيان

اَهْـواز يـا قـلعة الأبـطال وَآلفرسان
اهـواز يـا أجـمة الأشبال وآلاسْدي
اهـواز يـا رِفـعةْ الأجْـيال وَالأزمـان
طـود الشموعُ و قِـمَمْ للـعِزِ وَالْـمَجْدى
اهـواز يـا بـحر مَـوّاجٍ و يـا طـوفان
اهـواز يـا غـيمةٍ تـبرق و يـا رعـدي
اهـــواز شـرٍّ وَ يـا زقّـوم للـعدوان
روضـة سـلامٍ لِـنَاوْ لاِصْحابِنَا وْ بَـرْدي
يـا ثـروةٍ طـايلَه وْنعمة مِـنَ الْـمنّان
حـقلٍ مِـنَ النـفط يـا كـنزٍ لنـا مَـهْدي
يا خـصبة الأرض، عـذبة مـاي والنـهران
يـا بُـقعةٍ طَـيّبَة وْ يـا جَـنَّة الخُـلْدي
يـا زَهْـو الزرع، نـخلك بـاسِقٌ وْ نَشْـوان
جَـنَّه وْ نـعيمِ لِـمَنْ يـهواك يـا رغـدي
بـحرک عـظيمٌ وْربـيط النّـاس وَالبُـلدان
مَـمْخَرْ بَـواخِـرْ، ثَـراءَه بـالِغَ الْـحدّي
تـاريخ سـامي لِکَ وْيَـفْخَرْ بِـهِ الأنسان
بَـيْنَ الْـحَضارات أسـنادٍ لِکَ وْ عَـمْدي
فَخْرَ الْعَرَب أنتِ وَاللّه حـين كـنت وْكـان
عـيلام أسـمک، مَـثيله لْـبابِلْ وْنِـدّي
عـيلام أقْـدَمْ حَـضارة فـي بَـلَدْ أيـران
مَعْبَدْ «جَـغا» شـاهِدٍ يـبقي لِـنَا وْسَـنْدي
من بعدمَا احْـتلَّهَا اسْكـندر مِـن اليْـونان
حَـوْزات أمست لِـهـا ثـغرُ وْلِـها حـدّي
و تْـوزّعت لـلقبائل وَ اهْـلِهَا آلْـعُرْبان
أهـواز بـاتَ آسْـمُها مِـنْ ذلِک الْـعَهْدي
فـي يـوم وصلت تَـباشيرٍ مِـنَ الْـقرآن
او قـبل لا تـوصَلِ الْإسـلام وَالْـجُنْدي
أهـواز شـنّت حـروبُ وْشـنَتَ الْـعِدْوان
ضِـدّ المـجوسُ وْ عَـلى مـن كـان مِـتْعدّي
فرحٍ لفىَ الْمِنْطَقَة وْ فـرحٍ لفَـى السّـكان
حـينٍ أتـتهم جـيوش الديـن لِـلْنَجْدي
دارت حروبُ الضّواري ضـدّ ابـنْ سـاسان
ثـارت عـربنا جَـميعاً شـايِبُ وْ وَلْـدي
وانْـدحْرَتِ جْـيوشها عَـبّادَةَ النّـيران
وَالْـهُرْمُزانَ اصْـبَحَ مْـكبَّل وَ بِـالْقَيْدي
طـير السَّـعَدْ حـلَّقِ لْأسْـلافِنا الشّـجعان
أهـواز حُـرَّة غـدت بِـالْكَرِّ وَالصَّـدي
سـتة قـرونِ الْـخِلافة، شعبنا سَـعْدان
فـي ظلّ حُـكْـمِ الْـعَرَبْ والشَّـرْع وَالْـحدّي
بَعْدَ الْخِلافَة الْمغولَ اصْـبَحْ هُـوَ السُّـلطان
قـرنين حُـكْـمَتْ قـبايلنا وَكَـمْ عَـقْدي
جيش الْمغولِ انْهِزَمْ بِسْـواعِـدِ الْـفُرْسان
وَالْـمنطقَة تْـحرَّرَتْ بِـقْيادَةِ السَّـيْدي

ابن الْحُوَيْزَة الشَّـهِمْ رايَـه وْ عَـلَمْ نـصبان
للـنصر وَالْـعزّ وَالْـتّحرير وَالسَّـعْدي
حرّر عراق الْـعَرَبْ جـيش الْـبَطَلْ بَـدْران
لِآعْـتاب مَكّـة وَصَـلْ دَقْ ثـايتَه بْـنَجْدي
إنْجِلْتِرَ اسْطوليها آصْبَحْ طـافِحُ وْ غَـرقان
كـرٌّ وْ تَـراجَـعْ كَـريمُ آلْـخان ألزَّنْـدي
من خَيْبِتَهْ بَسْ جَنَى الذّلُ وْجَنَى الْخِذْلان
دَمَّـر مَشـاريع ريٍّ خَـرَّبَ السَّـدي
خـضعت أراضٍ لها وَدْيـار هـل أوطـان
خَـطَّطْ ثـغورٍ لاِسْـتقلالِهَا وْحـدّي
هَـبَّوا أهـاليى آلْـخَفاجيَّة وِلِـدْ قَـحْطان
لِبْسَوا سِـلاحَ الشَّـرف و ثـياب للـمجدي



قاجار أمسي زعـيمَة مْـطارَدُ وْشَـردان
ميسان حرة غدت رفـرف لِـهَا الْـبَنْدي
ضـدّ الْـمُحَمْرَة تَآمَـر مَـلْکِ آلْـبِريطان
وَاحْـتَلَّها الشـاه بـالخدعة و بـالكيدي
قـالوا أجـينا لِـبَسْطِ الْـعَدلْ وَالْإيـمان
غشـوَّا عَـرَبْنا بِـنَشْر الدّيـن وَالْـمدي
جيش الْعَرَبْ كان ضدّ المُعْتَدِى جَـهْزان
عِـدَّه وْ عِـتادٍ وَ بِـالْتِعْداد وَالْـغَدي
عسكـر رضـاخان لايـمكن وَ لا قـدران
بـالحرب يـحتلَّها وَالكـرّ وَالشَّـدي

وَاللّـه لَـوْ دايِـرَة حَـرْبٍ عـلى البـلدان
الْـبَهْلوي كـان أن يَـلْجَأْ إلىَ الشَّـرْدي
أوْ مَـيتٍ يـوقَعِ بِـطَعْنَة بَـطَلْ طَـعّان
يقضي عَلىٰ خطئه فِى آلْحال وَ الْـمَهْدي
جيش الْمُحَمْرَةْ أَسفْ ما أطْلَقَ النّـيران
مقيود تـالي صَـبَحْ خـزعل وَ بِـالْقيدي
زوَّرْلِـهَا الشّـاه جـوراً اسـم خـوزستان
غيَّرْ أسامِي الْـمُدِنْ بـالسَّيف وَالْـحَدي
طبّق سـياسات تـفريسٍ بِـهَا وْ زَعْـمان
يَـطْمِسْ هُـوَّية عَـرَبْنَا بْـجِدِ و بْـجَهْدي
فـي حـينها ثَـوْرَةٍ ثـارَتْ مِـنَ الْـغِلْمان
نـهضت خَـفاجِيَّة آلْأمْـجاد لِـلْمَجْدي
نهضت لِهَيْبَة عِـقلْهُمْ نَـهْضَةَ الشّجعان
وَامْسَتْ لِعزِّ الْكِـفافي[1] بْـدمِّها تَـفْدي
وِبْثَوْرِتَه آلشَّـيخ كـاسب ارْهَبَ وَلْـعان
حـيدر بَـطَلْنَا بْـبُطولانَه اَخَـذْ يـبدي
في ثَوْرَته كـان فـي ردعِ الْـعدو وَلْـعان
عيَّت عيون العدَى مْنِ النَّـوْمَ وَالرَّقـدي
تَشْـهَدْ قُـبورُ الثّـلاثَة ابْـطال عـبّادان
تشـهد قـبورٍ لحـتَّه الضَّـيغَمِ آلأَسْـدي

تشهد لِبِنْ وَسْمِي وْيونس أبِنْ شَـرهان
سيّد قـريبُ وْ مَـجاميع مِـنَ الْـحَشْدي
وَالشاه تشهد سجونَه وْ يَشْهَدَ السَّـجان
أهـوازنـا صَـدَّت الْـعُدْوان وَالضَّـهْدي
في ثـورة آيْـران اَصْبَحْ شَـعْبَنا ثَـوْران
للدين أمْسـى يُـقِّدم تَـضْحِيَه وْ يَـهْدي
ثارَتْ شُعوبُ الْوَطَن نهضوا عَلَى الطُغيان
قاموا بِـتقويض حكـمَ الشّـاه وَالْـبيدي
إيـرانـنا سـادَها الْإسـلام وَالْـميزان
رفتَّ رَوايَـا آلْـعَدالَـة وْرَفْـرَفَ آلْـبَنْدي
وَاصْـبَحْ وَطَـنَّا بْـنِعَمْ تـوحيدِهُ نـعمان
وِ شْـعوب ايـران شـعبٍ واحِـدٍ صـلدي
وَالْـيوم شـعبُ الْـهَواز يـناشِدُ وْطَـلْبان
أنَّ الْـحكومة حـقوقٍ تَـعْطِي وْتَـجْدي
تَعطي حقوقٍ لِكّـلٍ مِـنْ شُـعوبِ آيـران
قـوميَّةٍ، تَـبْتَني الدّسـتور وَالْـبَنْدي
فـي صَـدْرِها شـعبنا بِـاقليم خُـوزِستان
أَلْـيَعرُبي بِـالْتَواريـخُ وْ أبُ وْجَـدي
وَ آهْواز يَغْدي سَـماها ضـاوِيٍ شـمسان
مـن نـور قـوميَّةٍ حـتماً وَ لابُـدي
مَرْفُوعَة الرّاس تَبْقَى وْ ذات عِـزٌّ وْ شـان
واحـنْا لِـهَا بْـدِّمنَا وْ ازواجِـنا نَـفْدي

(١) الكفافي (الچفافي): الكوفيّات

السهدُو عيناک

عادل سالمي ـ الخفاجيّة

السهدُو عيناکِ
حکایات قرونٍ من بلادي
یشعلانِ
یشعلانِ ضنوني و عیوني
و مثلُ نسیم الصبا یمضیان
مع طائر اللیل و هدیر الماء الحزین
الشمع والأوراق بأنتظارٍ
عیناک عن أحلی الفصول
عن الجبال والسهول
والملایین
تکتبان
السهد و عیناکِ
و أسیٰ المعذبین
یتغازلان...
و في الخیال الیٰ الأفق الموعود
یسیران...
مثل حضن الزهر و الندیٰ للمدمع
یخضعان...
السهدُ و عیناکِ
مثل عاشقین بعد فراقٍ مریر
یلتقیان...
السجن لایضیق یا معذبتي
عندما القیود و العیونُ عنکِ
یخبران...

موال و ابوذیه بحق صوت الشعب

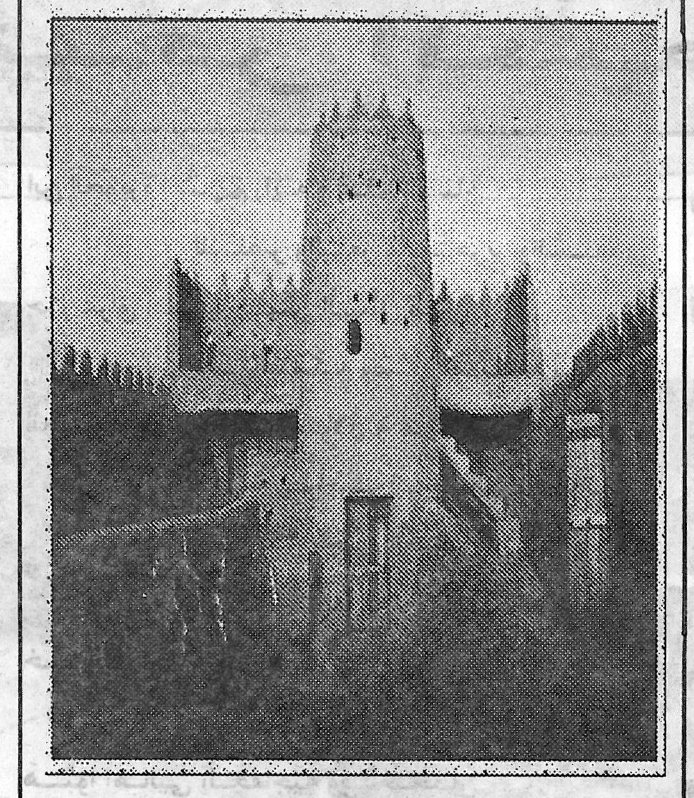
غلامرضا رزاق عساکره ـ شادگان

و حـیاة طـاها و عـلی عـمران صـاحب شعب
اهـواز کـلهه ابـفرح مُـدُن و قـراهـا و شعب
مـن حیث صوت العدل مسموع صوت الشعب
و ایـران کـلهه اهـتفت یـا شـعب صـوتچ حسن
نـطبع الحـق والمـجد و البـی لیـاقه و حسن
نشکـر الاخ هـاشمی اعـنی السّیِّد حسن
یـمدیر درت الگـلب مـو فـقط صوت الشعب

ابوذیه

وحگ الـلّی حـمه المـختار شـعبه
احب کـلمن خـدم بـالطیب شـعبه
احب اخـبرک صـوت الشـعب شـعبه
نـور و عـدل دولتـنه الأبـیّه

اذا جنی الملیح بجنایةٍ أتت محاسنه بألف شفیع



محمدعلی الخنجري ـ آبادان

لو یشب نـیران بـیّه هـل جـمیل
مـا اظـن یـوم اشـتکی و عـنّه امیل
مـا اظـن یـوم اشـتکی وشـچیله حـال
مسـتحیل انسـاه صـدگ مسـتحیل
خـلّه یسحگ مـهجتی و خـلّه یـدوس
او خـل یـطبّرنی ویگـص گـلبی العـلیل
خـل یـمردِ عـني و یـچوّیلی الدلیل
مـا اجـوزن أبـد ذاک آنـه الذلـیل
خـلّه یـحرگنی و یـذرینی ابـهواه
إبّـطِن ذرّاتـی مـا بـطل العـویل
خـل یـدگنی اچـباب بیده خـل یـزید
او خل یوزعني عله الشمّات و دموی تسیل
مـا اظـن یـوم اشـتکی وشـچیله حـال
مسـتحیل انسـاه صـدگ مسـتحیل
اوخـلّه یسـجنی ابسـجن طـول العـمر
مـا اظـن حـبّه یـذیل امـن الدلیـل
او خـل یـصحبنی و یـمسّینی ابـمرار
او لو یشـرّبنی مـن الحـنظل جـلیل
اروح ادگ بـبابه وگـبلّه یـلخلیل
اشـما تـرید آمـر جسد بیدک دخیل
آمـرانته وشـوف أقـدم لک الروح
بـلإشاره اتـموت مـن عـینک تـمیل
لاکـن اتـرجاک لاتـهجرنی عـاد
اولا تـخلینی وحـید ابـلاخلیل
اولا تــخلینی وحــید ابـلاخلیل

بعدک تحن...

سید ناظم الهاشمي

یا گلبي هم بعدک تحن؟
حتیٰ علیٰ الباع و جفی و خلاک بالهم تنطحن؟
یا گلبي هم بعدک تحن؟
حتیٰ علیٰ المرّ شرّبک و الضحک من شافک تون؟
فرحان من وردک ذبل ما مرالک غیمة مزن
یا گلبي هم بعدک تحن؟

بسک بعد تجمل الم و دموع حسرة اعلیٰ الجفن
و لا تلهف اعلیٰ الفارگک بجروحک الما تنعسن
لا یا گلب لا تمتحن
انسه النساک ابلا سبب والیّ ابمحبتک یعتذر
ماعطف مرة الحالتک متعود او یاک الهجر
سباحه عافک بالشمس ماحن علیک ابفي غصن
لا یا گلب، لا یا گلب
للمایحس لاتشتکی و لا یرخص ابعینک دمع
عالفرگة بسک تحترگ تذوب چن حال الشمع
و شگد بعد تحمل قهر و آهات و اشگد تنسحن
و شکتر تتعذب بعد یالصار موالک حزن
عوف البچی اعلیٰ ما وفاء و جروحک ادفنهن دفن
والعاف مایرجع بعد یوفیک ابداً لاتظن
خلی الصبر چلمت امل
غنیهه وی نبضک لحن
یا گلبي بسک لاتحن

صوت الشعب

یعقوب عبدالحسن الساري ـ شوش دانیال

گتله: ارد امشی ابطریقی گـال: لاتـمشی صعب
گتله: آخمل کـل صعوبه گـال: دربک مـودرب
گتله: گلبی ایگول إحمل گـال: لاتـطیع الگـلب
گـتله: عگـلی موبدیّه گـال: احسـن لاتحب
گتله: حال النخل حالی گـال: نـخله ابلارطب
گـتله: یـا دکـتور گلّی گـال: راجـع للـمطب
گتله: وجعی ماله مرهم گـال: اگـلک بالسبب
گـلته: مـارید المـعاتب گـال: قـصدی مـوعتب
گتله: چاشنهو الطریقة گال: عـد صوت الشعب
گتله: هذا الصوت شنهي گال: صوت امـن العرب
گتله: شیداوي لي جرحي گـال: جـرب یـا محب

الى حضرة الاستاد شيخ القريض الدكتور عباس العباسي الطائي

عبدالحسين عبدالرضا الخزاعي - آبادان

سمعت ابا سمك المعروف و اشعارك الرنّانه
الك بحر الشعر غنّه او رگص لك فرح ميزانه

* * *

رگص لك فرح ميزانه او الك بحر الشعر غنّه
و الوافد گصد لك دوم يا دكتور واتعنّه
گلب الجالسك بسرور و بافراح يتهنّه
حتى الطير الك مسرور گلبه او غرّد الحانه

* * *

غرّد عل ورد الحان و الاسمك يغنّي الطير
يا حي شيعت الكرّار من عدكم يزيد الخير
انته الفخر يا استاد شاعر يا حلو التعبير
روحي الشوفتك كليوم يا عباس والهانه

* * *

والهانه الك هالروح يا روح الأدب يا نور
يلهج بسمك الدلال دوماً والگلب مسرور
يا شيخ القريض الزين يا محبوب يا دكتور
يمك هالگلب يرتاح تعبه او تخلص امحانه

يمك هالگلب يرتاح والبحر الشعر عطشان
وانته الشاعر المقدام كل مصرع الك ديوان
ربتك كلوكت مسعود من آل النبي العدنان
ابجاه الخالق الاكوان الله او جاه قرآنه

ابوذية

طاهرباوي - جامعه عبادان

١ـ من المرحوم الشاعر: الملاّ محمد:

تَهَلْ بطروشنه اطروشك نهالاى
و دمعك من يهل دمعي نهالاى
جسمك من نهل جسمي نهالاى
و نارك من تشب نيران بيه

٢ـ من الشاعر المرحوم عبّود الحاج سلطان

انه ابچيلك يناهي و انت بچلاى
انه الخادم ابشر بك و انت بچلاى
انه البحشاك ثابت و انت بچلاى
انه روحي بخيالك و انته بيه

٣ـ من الشاعر المرحوم: مزبان بن حميدان

راح الى يشيل الحمل و عره
تشكل لليصيبه الدهر و عره
دچلب راسها ولگاع و عره
اراخي اعنانه ايطيح ابهيبّة

٤ـ من الشاعر المرحوم اسماعيل العيسىٰ الفيصلي

شمرني او نكر طبيبي او خلة ياداي
جرحني او لچم گلبي او خله يادای
الالمّ داخل ضميري خل ياداي
المسّ مِن ظاهري شيفيدبيّه

النخل

عبدالسادة العاشوري

يلاّ يا نخل البطوله خل تهز جذعك الريح
خل تظل نخوتنه وحده او خلّى صوت الحگ يصحيح
او خلّي تصحه افكارنه تميز الغلط من الصحيح
او خل نشوف الحسن اصبح يا كتر وين القبيح
انموت گبل الموت احنه او للمجد نبگه ضريح
يا زمن بسّك خيانه او صير و يّانه صريح
ضعنه تهنه و ابعمرنه ماكوراحه و لامريح
يلا خل شعبي نسولف بسنه منحچي الفصيح
يمته تتعلّه شمسنه مو صّبَح گلبي جريح
و الظهر مطعون خنجر أي وحگ عيسى المسيح
انصبت من جور وكتي واصبحت دامي و ذبيح
العبره امكسر ابصدرى والجفن مايه شحيح
يمته يطبگ رمش عيني يمته گلبي يستريح
صوبتني اسهام دهرى او بين عدواني طريح
اكتم السر للمنازع واضل ما احچيه وابيح
ابعزم فرسان الحرايب علم گومي ما يطيح
احب هور البي ربينه و احب محبوبي المليح
احب جلسات العشيرة الجلس بيهن كل سميح
واحب طوفان الاماجد هوّه لهمومي يزيح

* * *

الفن والادب: و متىٰ كتبنا أو قلنا، بالفصحىٰ كي نقول «بسنه مِن حچي الفصيح» و أنا أقول: لكن الشعبي دوا الساعة او عله العلّة يطيح والفصيح اعلان رسمي او يمشي بالعالم يصيح.

موبدينه

ابوسمير الناصري - قلعة كنعان

موبدينه لو صفّنه و انجرح منعدنه خاطر
موبدينه لورضعنه الظيم و يگص بحناجر
موبدينه لو عشگنه
و ندربي العاشگ يمن، يسهر، يكابر
احنه خلانه الوكت طيّوبه صرنه
و حزن خنسه و صبر عمار ابن ياسر

و موبدينه و ندري لوطحنه يصاحب
تكثر اعلينه الخناجر
و ندربي غير اغيوم سوره
التمطر اعلينه عجارب لاكوعون و لاكوناصر
و موبدينة لوخدرنه
صار للتجار سلعه و بسّط ابسدّ المعابر

و ندري ذان السلف طرشه
و عينه رمده و الفكر مدفون بعماق المقابر
و ندري بالصاروا امرايات ابوجهنه
و ندري شنهو المختبي خلف الستاير
و موبدينه و موبدينه لوصرخنه
بلچي يصحه او يفز وجدان الضماير
بلچي يصحه او يفزوجدان الضماير

قومیتها، واقعیتی انکارناپذیر

قاسم مزرعه‌فرد ـ سوسنگرد

یکی از کتابهایی که در سالیان اخیر پیرامون موضوع قومیتها نوشته شده است کتاب «قومیت و قوم‌گرائی در ایران» تألیف دکتر حمید احمدی است. نویسنده محترم در این کتاب به‌زعم خود قضیه قومیتها را افسانه‌ای پنداشته که به یک واقعیت تبدیل شده است. چنانکه در جایی از این کتاب می‌نویسد: «وجود گروههای قومی با ویژگیهای مشخص نژادی یا فرهنگی در ایران بیشتر حاصل ذهنیت‌پردازی محققان است تا یک واقعیت تاریخی»[1]. از آنجاکه به تعبیر زیبای یکی از شاعران معاصر کشور: «هر نگارشی حاصل نگرشی است»[2]، این نگرش آقای دکتر احمدی را باید نوعی تنگ‌نظری قومی نامید. البته چنین دیدگاهی که وجود تکثر و تعدد قومی را به‌عنوان یک واقعیت در کشور منکر می‌شود، همواره وجود داشته که طراحان آن با دیدی امنیتی به این مسئله می‌نگرند و به همین‌جهت انتشار مباحث قومی در ایران را بیشتر ساخته و پرداخته بیگانگان و دشمنان می‌دانند. همچنانکه در سال ۱۳۴۰، محمدرضا پهلوی «شاهنشاه ایران» در پاسخ به سؤال روزنامه‌نگاری وجود هرچه عرب در ایران و خوزستان را بکلی نفی کرد[3]. اما همگان نیک می‌دانیم که وجود اقوام مختلف در طول تاریخ کشورمان همواره یک واقعیت بوده و هست و انکار آن امری است محال. گرچه در طول تاریخ ایران همیشه نژادگرایانی بوده‌اند که به بهانه جلوگیری از تفرقه و ایجاد همبستگی لبه تیز شمشیر خود را به‌سوی قومیتها نشانه برده و سعی در همانندسازی یا یکسان‌سازی قومی نموده‌اند، تا جایی که این پان‌فارسیسم‌ها تکلم به زبان فارسی و داشتن فرهنگ و هویتی فارسی را مترادف با داشتن هویت ایرانی می‌پندارند. چنانچه نویسنده‌ای همچون دکتر محمود افشار یزدی وجود زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف در ایران را خطری برای تمامیت ارضی کشور قلمداد می‌کند و «انجمن ایران نوین» وی در راستای افکار ناسیونالیستی یا ملیت‌گرائی نژادی و یا قومی (فارس) تأسیس می‌شود. چنین نظریاتی هنوز هم از طرف برخی دیگر از نویسندگان ارائه می‌شوند. چنانچه آقای «شیخ‌الاسلامی» در کتاب «قتل اتابک و شانزده مقاله دیگر» می‌نویسد: «زبان فارسی نشان والای قومیت ایرانی است.» ایشان ضمن خطرناک خواندن اشاعه زبانهای غیرفارسی در کشور برای ازبین بردن آنها نیز نظریاتی بیان می‌دارد و می‌نویسد:

«از میان این‌گونه زبانهای محلی گسترش بیش از اندازهٔ ترکی در آذربایجان و توسعه نامعقول زبان عربی در خوزستان دو خطر بسیار اساسی است.» و راه‌حل اساسی برای این مشکل اساسی! را در ترویج گستردهٔ زبان فارسی در این مناطق می‌داند. غافل از اینکه عامل وحدت ایرانی چیزی غیر از زبان فارسی است و همانطورکه مقام معظم رهبری (در دیداری که سال گذشته با مسؤولان نظام داشته‌اند) فرمودند: «عامل وحدت ما زبان فارسی نیست بلکه دین اسلام می‌باشد.» همچنین وجود فرهنگهای متنوع در یک کشور هرگز خطری برای تمامیت ارضی یک کشور محسوب نمی‌شود بلکه وجود چنین زمینه‌ای گلستان زیبا و رنگارنگی از فرهنگ‌ها و زبانها را بوجود می‌آورد. چنانچه دکتر ضیاء صدر در این‌مورد می‌نویسد: «وجود اقوام مختلف زمینه اجتماعی ـ سیاسی مناسبی است جهت ایجاد یک دموکراسی ملی، با اتحاد خودخواسته همه اقوام می‌باشد.»[4] اما اقوام مختلف ایرانی علی‌رغم تمامی این محدودیت‌ها و تنگ‌نظریها به قومیت، زبان و فرهنگ خود پایبند مانده‌اند زیرا که زبان جزئی جدانشدنی از هویت یک فرد است و زبان هر قومی درحقیقت منعکس‌کنندهٔ اندیشه‌های آن قوم به‌حساب می‌آید و قرآن کریم بنا به آیهٔ شریفه: (و من آیاته خَلقُ السموات والأرض واختلٰف ألسنتکم و ألوانکم إنَّ فی ذٰلک لآیةٍ للعالمین)[5] وجود زبانهای مختلف را از نشانه‌های پروردگار شمرده و درنتیجه یکسان‌سازی زبانی آنهم برخلاف خواسته مردم را می‌توان به‌نوعی دخل و تصرف در خلقت پروردگار نامید که با روح و مبانی شریعت اسلامی کاملاً مغایر است. اما

با وجود تمامی این ناملایمات و قوم‌ستیزی‌هایی که از طرف برخی ناسیونالیستهای افراطی مطرح می‌شود، قومیتهای مختلف ایرانی وفاداری و عشق به مام میهن را در طول تاریخ و خصوصاً در قرن بیستم به اثبات رساندند.

با وجود تمامی این ناملایمات و قوم‌ستیزی‌هایی که از طرف برخی ناسیونالیستهای افراطی مطرح می‌شود، قومیتهای مختلف ایرانی وفاداری و عشق به مام میهن را در طول تاریخ و خصوصاً در قرن بیستم به اثبات رساندند. قرنی که ستارخان و باقرخان ترک نقش کلیدی خود را

در انقلاب مشروطه همراه با دیگر مردم ایران نشان می‌دهند، عربهای خوزستانی که از شانزده‌هزار شهید این استان، دوازده‌هزار نفر شهید را در راه حفظ انقلاب و آرمانهایش تقدیم می‌کنند، سردار اسعد بختیاری که عازم فتح تهران می‌شود، میرزاکوچک‌خانی که تا آخرین لحظات زندگی مردانه دربرابر روسها جانفشانی می‌کند، بلوچهایی که همواره حامیان مرزهای شرقی کشور بوده‌اند و... آری، نگاهی به تاریخ چندهزار ساله ایران همگی از وجود اقوام مختلفی همچون عیلامیان، آریائیها، سیلکها، مارلیک‌ها و... حکایت می‌کند که در شیرینی‌ها و تلخی‌ها و پیروزی و کامیابی‌های این کشور سهیم هستند. گرچه در قرن اخیر و همراه با تحولات جهانی این مسئله (قوم‌گرایی) شکل مدرن‌تری به خود گرفته و هویت‌خواهی و قوم‌دوستی به شکل‌های مختلفی همچون «برتری نژادی»، «شوونیستی» و «ناسیونالیسم افراطی» و... درآمده است، اما شکل صحیح آن همان است که در سالیان اخیر در ایران به‌صورت مطالبات قومی در سایهٔ قانون اساسی و در راستای اصلاحات متجلی شده است و به‌همین سبب است که می‌بینیم در انتخابات مجلس شورای اسلامی و هم در انتخابات ریاست جمهوی علیرغم وجود کاندیداهای قومی، مردم به اصلاحات و اصلاح‌طلبان آری گفتند. زیراکه اصلاح‌طلبان در طول ایام انتخابات شعار «ایران برای همه ایرانیان» را با صدای بلند سر می‌دادند و همان‌طورکه آقای محمد کیانوش راد (کربلایی) در مصاحبه با هفته‌نامه شورا بیان کردند: «قومیتها دریافته‌اند که دستیابی آنها به حقوقشان تنها در سایه اصلاحات امکان‌پذیر است.» مسلماً چنین مطالباتی باید از طریق نشریات، نمایندگان قومیتها در شوراهای شهر و مجلس شورای اسلامی و همچنین روشنفکران هر قوم به‌صورتی به گوش مسئولان کشور رسانده شوند. اما متأسفانه در بین نشریات تنها نشریه‌های محلی و بخصوص هفته‌نامه وزین «شمس تبریز» به این مسئله اهمیت می‌دهند. در بین مطبوعات پایتخت نیز تنها روزنامه «نوروز» با اختصاص دادن صفحه‌ای در روزهای شنبه به‌نام «اقوام» به این بحث می‌پردازد.

گرچه وجود تنها یک صفحه و آنهم هفته‌ای یکبار به این موضوع مهم ناکافی است ولی با این‌حال این روزنامه نوپا در عرض چند ماهی که پا به عرصهٔ مطبوعات گذاشت توانست بسرعت علاقه خوانندگان را به خود جلب کند، اما از کتابهایی که پیرامون موضوع قومیتهای ایرانی به نگارش درآمده‌اند، می‌توان به کتاب: «کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان» تألیف دکتر ضیاء صدر، «قومیت و قوم‌گرائی در ایران» نوشته «حمید احمدی»، «بحران هویت قومی در ایران» از دکتر علی الطائی و نیز کتاب «آذربایجان و مسئله ملی» تألیف علیرضا نابدل اشاره کرد.

در خاتمه باید گفت که وجود چنین مباحثی در باب هویت و برخورد آرا در این‌باره به شفاف‌تر شدن آن در جامعه ایرانی کمک خواهد کرد و در این جا لازم است که از آقای دکتر حمید احمدی که از این طریق به شفاف‌تر شدن هرچه بیشتر این‌قبیل قضایا در جامعه کمک می‌کند تشکر و قدردانی نمایم. با امید به روزی که در سایهٔ تعالیم اسلامی و با حضور فعالانه و برادرانه تمامی اقوام، ایرانی واقعاً برای همه ایرانیان داشته باشیم.

منابع و پی‌نوشت‌ها:

۱ـ احمدی، حمید، قومیت و قوم‌گرایی در ایران، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۵۲

۲ـ تعبیری است از دکتر قیصر امین‌پور شاعر معاصر کشور

۳ـ الطائی، علی، عرب خائن نیست، مدعی مفتری است، انتشارات شادگان، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۰۲

۴ـ صور، ضیاء، کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان، انتشارات اندیشه نو، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۴۶

۵ـ سوره روم، آیه ۲۲

الكلمات المتقاطعة

إعداد: مِنىٰ عوده الساري مدينة الشوش

١٥	١٤	١٣	١٢	١١	١٠	٩	٨	٧	٦	٥	٤	٣	٢	١	
							■								١
						■		■							٢
					■				■						٣
				■						■					٤
			■				■				■				٥
		■										■			٦
	■					■		■					■		٧
■				■			■			■				■	٨
	■					■		■					■		٩
		■										■			١٠
			■				■				■				١١
				■						■					١٢
					■				■						١٣
						■		■							١٤
							■								١٥

افقياً

١ـ من الخضروات ـ نوع سيوف صنع سُريج
٢ـ النهران ـ المتوفي
٣ـ كسلان ـ الجُمال ـ جُبة بالفارسية
٤ـ جمع العامة ـ السموم النكبة والتي ليس لها فائدة ـ بدون حِذاء
٥ـ التدليک ـ ايضاً إندال ـ من منتجات الثروة الحيوانية ـ جرىٰ
٦ـ الحسره ـ كاتب مسيحى شهير ـ حرف نافيه ـ
٧ـ العصفور الذي يؤنس في البيت ـ اسم إحدىٰ سورالقرآن الكريم
٨ـ شة واحد عشر ـ امام الام ـ من ادات الاستفهام ـ إبن
٩ـ من اسماءِ البنات ـ نيتى أنا ـ
١٠ـ منِ احرف التوكيد الخمسة ـ من الفلاسفه و مؤلف كتاب القانون ـ ملخّص عجل الله
١١ـ خيبة الامل ـ جرّد ـ أربع و عشرون ساعة ـ الوجع
١٢ـ إلف ـ ايمان متبعثرة ـ واحدة الحَسَم
١٣ـ جمع النار ـ الضوء ـ جنرال متبعثرة ـ
١٤ـ أب ينعىٰ ويندب ولده ـ عاصمة كوبا
١٥ـ بئرٌ في الجنة ـ من المواد المتفجرة ـ

عمودياً

١ـ استخدام ـ المحيط
٢ـ النار ـ أحد الانبياء المدفون في مدينة الشوش
٣ـ الثرثار ـ بقي ـ اسم فارسي
٤ـ جمع اليوم ـ حواشي ـ امام موجب
٥ـ الخبز في اللغة الفارسية ـ جمع الدّرة ـ من قبائل صدرالاسلام ـ يأتى قبل المنادي.
٦ـ من علائم الجمع ـ كاريكاتير فلسطيني شهير ـ من علائم المعرفة ـ
٧ـ دائم الوجود ـ بائع اللبن ـ
٨ـ ارض بلقيس ـ الشكل و الهندام ـ اول حرف انجليزى ـ من أنبياء الله
٩ـ معشوقة مجنون ـ متحرک
١٠ـ نصف راتب
١١ـ ميل متبعثرة ـ سورة في القرآن الكريم ـ من مقدسات الجاهلية ـ اسم اجنبي ـ
١٢ـ متخصص عملية جراحية ـ شاعر شهير من تشيلى (تشيليايي) ـ امرأه قوسية الرجلين
١٣ـ منادى الخلق ـ حرف الفاصلة ـ ديننا المبين
١٤ـ مهرجان ـ منسوب الىٰ النظام التركي
١٥ـ حواشى الكتاب ـ سبعة قصائد من اشعار الجاهية التى تَقَعُ طي درجه بعد المعلقات.

بريد الفن و الادب

١ـ إخواني و اخواتي الشعراء و الشاعرات والكُتاب والكاتبات الافاضل والفضليات، نبارک لكم حلول شهر رمضان المبارک و نرجو لكم صياماً مقبولاً. إنَّ قسم الفن و الادب يشكركم على مبادراتكم الادبية، و اتصالاتكم المعنويّة الادبيّة المستمرة و يدعوالشعراءَ الاعزاءَ إلىٰ، الاهتمام بانشاءِ قصيدةٍ في أحدالبحور الشعّرية في أحد انواع الشعر (العمودي الكلاسيكي او الحرّ الموزون، و الشعر الشعبي) للمشاركة في جائزة البحر الشعرّية و نحن على استعداد لاستلام قصائدكم خلاّل شهر رمضان المبارک و شهر شوّال من هذه السنة و شكراً.

٢ـ الاخت سعيده شاهين نواصرى نشكرک على المواصلة الادبيّة مع صوت الشعب و سننشر لک بعض أشعارک إن‌شاءا...

٣ـ الاخ طاهر باوى مِن الاهواز، نشكرک علىٰ ارسالک الأبيات الابوذيّة من شعراءِنا الراحلين سننشرها تحت عنوان من شعر التراث.

٤ـ الاخت زهرا مزرعه نشكرک على قصيدک التي بعثتها للصحيفة تابعى كتابة الشعر وفقک الله.

٥ـ الاخ الشاعر لطيف على عمورى قصائدک الفصحى والشعبيه وصلت نشكرک و سننشر منها قريباً إن‌شاءا...

٦ـ الاخ الشاعر عوده سوارى (الشوش) نشرک اهتمامک و مواصلتک إرسال القصائد والموّالات والابوذيّات و نعدک نبشرها قريباً إن‌شاءالله.

٧ـ الأخوة والأخوات الشعراء والشاعرات الأفاضل والفضليات الآتيه اسماءهم الشريفه وصلت قضائدهم و سوف ننشر منها حسب الظروف و حسب القصائد للنشر و الأسماء: ثامر سعيد احمد السلامى، سيد موسى ابوخالد الموسوى، محمدجواد مدحجى، سهيلا حسين نصارى، حميد زهيرى، سعيد عبدالرزاق منصورى، ناظم الهاشمى، قاسم الرشيدى، عظيم آلبوخنفر، سيدصاحب موسوى الخميسى، ناجح آل ناصر، عباس بيت سياح، سيدمحمد حسن الشبرى، فاطمه تميمى.

٨ـ وصلتنا مقالاتٌ من الاخوة والاخوات الكتاب والكاتبات مع تحياتنا لجميع يسرنا منكم هذا الأقبال والأهتمام الثقافي الدائب و سوف ننشر مقالاتكم مع اعلم بظروف النشر والحاجة الى نوع المقال و هذه اسماءكم الشريفة تعبيرنا و تقديراً لأتصالكم بصحيفتكم صوت الشعب.

صوتكم: فاطمه تميمى، حسين كعبى فلاحيه، حميد حسينى، مُنا سيلاوى، مكى مهدى سيلاوى، جابر عاشور بريهى، شهرام حيدرى، الهام سلامات، سعادت هويزائى، عقيل برناس سلامات، حيدر جلالى، رستم خنيفر، هادى حمزه الراشدى، رضا آنسته، جميل ثامريون، جواد باوى، محمد رمضان مزرعه، ناجى بتراني (رسام)، محمد شفيع على الحاوي، ع. م (شوش) سلام عرب.



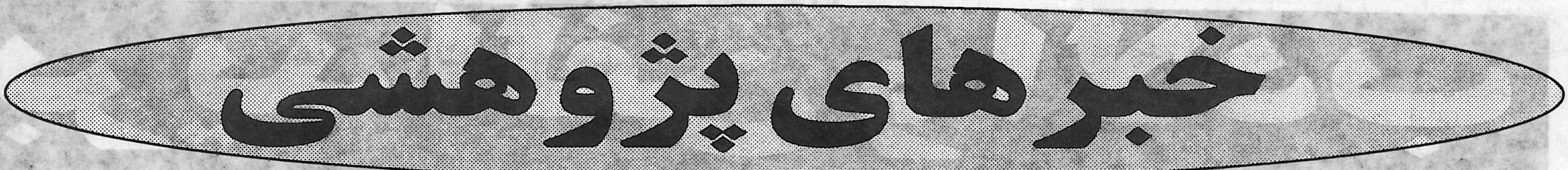
رأی ملت

ماهنامه **رأی ملت**
سال دوم
زمینه: مسائل اجتماعی
صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
حسن هاشمیان
زیر نظر: **شورای نویسندگان**
توزیع: **سراسر کشور**
شماره حساب بانکی: ۱۱۷۲ بانک صادرات
شعبه رودهن (شماره شعبه ۱۰۷۳)
تهران - صندوق پستی ۱۷۸ - ۱۴۵۱۵
فاکس و تلفن: ۴۴۱۷۹۴۴ - ۰۲۱
E-Mail: souteshaab@hotmail.com

سال دوم - شماره سیزدهم، پنجشنبه اول آذر ۱۳۸۰ - ۲۰۰ تومان

مجاهد خضیراوی می‌توانست برای تیم ملی کارساز باشد

تیم ملی فوتبال به تمام امیدها و انتظارهای ملت بزرگ ایران برای حضوری دیگر در جام جهانی پشت پا زد و پرونده خود را به دور از کره و ژاپن و در تهران خاتمه یافته تلقی کرد. ممکن است مثل خیلی چیزهای دیگر این حادثه اکنون به‌دست فراموشی سپرده شود اما بسیاری از کارشناسان ارزش آنرا بیش از آن می‌دانند که به‌سرعت بتوان آن را از اذهان پاک کرد. حضور ایران در جام جهانی یعنی بالا رفتن شاخص‌های ورزشی در ایران و گشودن دروازه‌های جدیدی برای میلیون‌ها شخص امیدوار که آرزوی پوشیدن پیراهن تیم ملی را در سر می‌پرورانند. یعنی حضور در باشگاه‌های خارجی و ایجاد یک اقتصاد ورزشی متوازن که بتوانند بر پای خود بایستند و ادعای خودکفائی داشته باشد. اما انحصارگری‌ها همانطور که در بسیاری از بخش‌های دیگر جامعه وجود دارد، در فوتبال نیز کما فی‌السابق خود را بر جامعه ورزشی ایران تحمیل کرده است. حاکمیت یک یا چند نفر بر تیم ملی، نتایج مخربی که پیش‌بینی می‌شد را نهایتاً تقدیم ملت ایران کرد. در این میان بسیاری از بازیکنان به‌دلخواه چند نفر کنار گذاشته شدند و بسیاری بدون اینکه لیاقت پوشیدن پیراهن تیم ملی را داشته باشند، آنرا بر تن کردند و در زمین حاضر شدند. مجاهد خضیراوی یکی از معدود بازیکنان خوزستانی است که در این دوره از بازیها حضوری شایسته داشت. او که در هر حضور خویش در میدان، با نهایت تلاش خود را در خدمت تیم قرار می‌داد، ناگهان از بازی آخر حذف شد. این درحالی بود که ملت شریف ایران خوب می‌داند که پیروزی محکم ایران مقابل امارات بیشتر براساس پاس‌ها و بازی این بازیکن بنا گردید. مهمترین خصوصیات مجاهد خضیراوی گذشتن از یار مقابل و پاس دادن یا سانت کردن است. چیزی که فوتبال مدرن دنیای امروز شدیداً به آن نیاز دارد (برخلاف علی کریمی که به سبک دهۀ چهل می‌خواهد همه را پشت سر بگذارد و بعد پاس یا سانت کند) شیوه کار مجاهد خضیراوی مخصوصاً که تیم ایرلند به‌شکل بسته بازی می‌کرد، می‌توانست بسیار کارساز باشد. اما نه‌فقط خبری از این بازیکن در آخرین بازی تیم ملی ایران نشد، بلکه دیگر بازیکنان غیرکارآمد نیز تعویض نشدند و نهایتاً بلازویچ پیر و مافیای فوتبال ایران، تیم ملی را به جایی هدایت کردند که نرسیدن به جام جهانی اولین آثار منفی آن می‌باشد.



دو مقاله ارزشمند از دو نویسنده خوزستانی

فصلنامه مطالعات ملی در شماره اخیر خود دو مقاله ارزشمند از دو نویسنده خوزستانی به چاپ رسانده است که از وزن علمی بالائی برخوردار می‌باشد. مقاله اوّل تحت عنوان «نگاهی جامعه‌شناسی به زندگی و فرهنگ مردم عرب خوزستان» به عبدالنبی قیم پژوهشگر و نویسنده توانای خوزستانی تعلق دارد. این نویسنده در مقاله خود به‌کاوش درباره سابقه حضور قوم عرب در ایران، پراکندگی جغرافیائی و جمعیتی قوم عرب و خصوصیات نژادی و تاریخی قوم عرب پرداخته است. یکی از ویژگیهای مهم این مقاله استفاده از منابع فراوان فارسی و عربی است که غنای خاصی به مقاله داده است.

دومین مقاله تحت عنوان «نگاهی به مقاله همبستگی و هویت ملی در ترانه‌های قومی» می‌باشد که به نویسنده معروف خوزستانی آقای محمد جعفری قفواتی تعلق دارد. این نویسنده در این مقاله نگاهی نقادانه به نوشته آقای بهمن کاظمی تحت عنوان «همبستگی و هویت ملّی در ترانه‌های قومی» که در شماره ٤ نشریه مطالعات ملی در تابستان ۱۳۷۹ منتشر شده است، داشته و کمبودها و دور روی‌های نویسنده را به او گوشزد کرده است.

انتشار مقاله علمی درباره روابط تاریخی ایران و اعراب

نشریه «تاریخ روابط خارجی» در شماره دوم خود اقدام به انتشار مقاله‌ای ارزشمند از نویسنده معروف عراقی عبدالعزیز الدوری تحت عنوان «دیدگاه عربی در روابط تاریخی عرب‌ها و ایرانیان» (العلاقات العربیة ـ الأیرانیة، الأتجاهات الراهنة و آفاق المستقبل) نموده است. عبدالعزیز الدوری، استاد تاریخ و رئیس سابق دانشگاه بغداد و استاد کنونی تاریخ دانشگاه اردن می‌باشد. این مقاله بوسیله محجوب الزویری دانشجوی الدوری در دانشگاه اردن ترجمه شده است.

ترک‌ها و عرب‌ها جزو فرهنگ‌های پست به‌حساب می‌آیند!

اخیراً کتابی تحت عنوان «جهان ایرانی و ایران جهانی» به بازار آمده است که به تجزیه و تحلیل عناصر فرهنگ‌ساز در یک فرآیند تاریخی در ایران پرداخته است. این کتاب که به محسن ثلاثی تعلق دارد مطرح می‌سازد که ایرانیان در طول تاریخ رویکردی جهانی داشتند. مردم دیگر کشورها را با آغوش باز استقبال کرده و فرهنگ دیگر جهان را از مواد و عناصر فرهنگی خود غنی ساختند. به اعتقاد نویسنده این کتاب ایران در بعضی از دوره‌های تاریخی نقش جهانگرایانه نداشته است. یعنی نتوانسته است دیگر فرهنگها را از یک طرف غنی سازد و از طرف دیگر مایه رشد فرهنگی خود شود. محسن ثلاثی معتقد است که این دوره به زمانی تعلق دارد که اعراب و ترک‌ها بر ایران حاکم شدند. آنها به دیگر فرهنگ‌ها هجوم بردند و نه فقط نتوانستند به فرهنگ‌سازی روی بیاورند بلکه عناصر فرهنگی ایران را ازبین بردند. به اعتقاد نویسنده «جهان ایرانی و ایران جهانی» ترک‌ها و عرب‌ها دارای فرهنگ ضعیف و پست هستند به همین خاطر نتوانستند آنطور که باید به فرهنگ‌سازی روی بیاورند!